# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل اول: سه بخش اخلاق

گویند از کودك دانش آموزی پرسیدند: «خدا چه شكل است؟» او در پاسخ گفت تا آنجا كه او می‌داند «خدا يك نوع شخصی است كه همیشه در اطراف تفحص می‌نماید تا ببیند كی خوش می گذراند و آن وقت سعی می كند مانع خوشی او شود». بدبختانه كلمه اخلاق در افكار بسیاری از اشخاص نظیر همین اندیشه را به وجود می آورد و تصور می كنند اخلاق چیزی است كه در امور شخص مداخله نموده و مانع خوشی شخص می‌شود. قوانین اخلاق در حقیقت دستوراتی برای اداره ماشین جامعه بشری است، به همین جهت به نظر می‌رسد كه این قوانین پیوسته با تمایلات طبیعی مجادله می‌نماید. وقتی به شما طرز استعمال ماشینی را بیاموزند، مربی پیوسته می‌گوید: «آن طور نكن» زیرا البته بسیار چیزها به نظر خود اشخاص درست می‌آید و شخص فكر می كند این طریق طبیعی به كار انداختن ماشین است، ولی عملا این طور نیست. اكنون قدمی فراتر بگذاریم. ماشین جامعه بشری بد و به طریق خطا می‌رود. یكی موقعی كه افراد بشر از یكدیگر دور و جدا می‌شوند و یا این كه با یكدیگر تصادم نموده از طریق فریب و گردن كلفتی بی‌یكدیگر خسارت وارد می آورد. دیگر موقعی كه در داخل يك فرد اختلالاتی پیدا می‌شود، یعنی قسمت‌های مختلفه او از قبیل استعدادها و تمایلات و امثال آن یا از هم مجزا و متلاشی می شوند و یا این كه مانع كار یكدیگر می‌گردند.

اگر در نظر بیاورید كه ماشین جامعه بشریت مانند كاروان دریایی است كه متفقا برای مقصد معینی صف آرایی كرده‌اند، موضوع روشن می‌شود. در این صورت فقط در مرحله اول اگر كشتیها تصادم نكرده و مانع عبور یكدیگر نشوند سفر قرین موفقیت می‌گردد. در مرحله دوم در صورتی كه هر كشتی از هر حیث آماده سفر دریا بوده و موتورش وضعیت خوبی داشته باشد، می‌توان موفق شد. در حقیقت این دو قسمت لازم و ملزوم یكدیگرند. اگر كشتي‌ها پیوسته تصادم نمایند، طولی نمی‌كشد كه دیگر هیچ يك قابل دریانوردی نیست. از طرف دیگر اگر فرمان آنها از كار بیفتد نمی‌توان از تصادم آنها جلوگیری نمود و هم چنین ممكن است جامعه بشریت را مانند دسته‌ای نوازنده بدانند كه آهنگی را می‌نوازد. برای تحصیل نتیجه خوب دو چیز لازم است. اول این كه ساز هر نوازنده باید كوك باشد. دوم این كه هر نوازنده به موقع خود بنوازد تا آهنگ متناسبی از كار او و دیگران بدست آید. ولی يك چیز است كه ما هنوز متوجه آن نشده‌ایم. ما پرسیدیم كه این گروه ناوها می‌خواهند به كجا برسند و یا دسته نوازنده می‌خواهد چه آهنگی بنوازد؟ ممكن است سازها همه كوك و به موقع صحیح زده شود، ولی باز هم اگر سازها برای زدن آهنگ رقص آماده شده ولی عملا آهنگ عزا نواخته شود كار آنها قرین موفقیت نیست، به همین طور هر چه ناوگان خوب كشتیرانی نماید باز اگر به جای نیویورك به كلكته برسد سفرش قرین به شكست است. پس اخلاق به سه چیز بستگی دارد. اول رفتار صحیح و هم آهنگی بین افراد.

دوم تنظیم و هم آهنگ ساختن داخله هر فرد. سوم هدف كلی جامعه بشری به طور عموم بدین معنی كه بفهمیم انسان به چه منظوری آفریده شده، یا همه ناوگان چه خط سیری باید اتخاذ

کنند و یا این که راهنمای دسته موزیك چه آهنگی می‌خواهد بنوازد. شاید توجه نموده باشید که مردم عصر حاضر تقریبا همیشه درباره مسئله اول فکر کرده و دو موضوع دیگر را فراموش می‌کنند. مثلا وقتی مردم در روزنامه ها می‌گویند: برای اصول اخلاقی مسیحی مبارزه می کنیم معمولا منظورشان این است که برای محبت و عدالت در میان ملل و طبقات مردم و افراد مبارزه می‌نمایند، بدین معنی که آنها فقط در فکر همان قسمت اول هستند. هم چنین وقتی شخصی درباره اقدامی که می خواهد بکند صحبت می دارد می‌گوید این کار خطا نیست، زیرا به کسی ضرری نمی‌رساند. در این مورد او فقط قسمت اول را در نظر دارد. او این طور فکر می‌کند که باطن کشتی اهمیتی ندارد مشروط بر این که کشتی او به کشتی دیگری تصادف ننماید. البته کاملا طبیعی است که وقتی راجع به اخلاق صحبت می داریم با موضوع اول شروع کنیم که عبارت از روابط اجتماعی است. از یك طرف نتایج اخلاق بد، در محیط خیلی آشکار است و هر روزه این موضوع بیشتر آشکار می گردد. جنگ و بی‌چیزی و رشوه، حکومت‌های دست نشانده و کارهای تقلبی نتیجه آن است و نیز تا مدتی که به قسمت اول متکی باشیم درباره اخلاق خیلی کم اختلاف داریم. تقریبا همه اشخاص به طور کلی موافقند (البته از لحاظ فرضی) که افراد بشر بایستی امین و مهربان بوده نسبت به یکدیگر کمك نمایند.

ولی گرچه شروع با این مقدمه امری است طبیعی. باز اگر فکر ما درباره اخلاق به همین جا متوقف شود ممکن است اصلا فکری درباره آن هم نکرده باشیم، پس تا ما به مسئله دوم نپردازیم یعنی متوجه نشویم که بایستی داخله هر فرد بشر اصلاح گردد فقط خود را گول می‌زنیم. چه فایده دارد به کشتی‌ها دستور داده شود که چطور فرمان خود را به کار برده و از تصادف جلوگیری نمایند. اگر در حقیقت این کشتی‌ها آن قدر فرسوده و در هم شکسته باشد که نتوان اصلا فرمان آن را به کار برد؟ به همین طور چه فایده دارد در روی کاغذ قوانینی برای رفتار بشری تنظیم شود در صورتی که می دانیم در حقیقت حرس و جن و کج خلقی و فریب مانع انجام آنها است. قصد نگارنده به هیچ وجه این نیست که نبایستی فکر بکنیم و تعقل بنماییم و در اطراف اصلاحات اجتماعی و اقتصادی خودمان مطالعاتی نکنیم بلکه منظور نگارنده این است که این همه افکار ممکن است نقش برآب باشد مگر این که جز با شهامت و بزرگ منشی در افراد هیچ سیستمی نمی تواند به طور صحیح کار نماید. البته خیلی آسان است که انواع به خصوص ارتشاء و قلدری را که در وضع خاصی حکم فرما است از بین برد ولی تا بشر از حقیقت انحراف ورزیده و به گردن کلفتی و قلدری عادت دارد پیوسته خواهد توانست طرق جدیدی برای اجرای نقشه قدیم خود تحت وضعیت جدید اجتماعی پیدا کند.

نمی‌توان با قانون بشر را خوب نمود و بدون افراد خوب، داشتن محیط خوب امکان ندارد. از این جهت است که بایستی از قسمت اول تجاوز نموده به موضوع دوم بپردازیم. یعنی به اخلاق باطنی هر فرد توجه داشته باشیم. ولی نگارنده فکر نمی کند که در اینجا هم کار تمام می‌شود. تا کنون به مرحله‌هایی رسیده‌ایم که عقاید مختلف راجع به عالم وجود ما را به عقاید اخلاقی متفاوتی راهنمایی کرده است. در نظر اول خیلی معقول به نظر می‌رسد که قبل از رسیدن به آن مرحله کمی مکث نموده فقط تا آن قسمت هایی از اخلاق که کلیه اشخاص عاقل موافق آن هستند پیش برویم ولی آیا این کار ممکن است؟ فراموش نکنید که مذهب شامل یك رشته بیاناتی است راجع به حقایقی که ممکن است صحیح یا خطا باشد، اگر صحیح باشد یك رشته استنتاج های معینی دنباله آن برای طرز صحیح راندن ناوگان جامعه بشری پیش می‌آید. مثلا خوب است به بیان شخصی که می‌گوید: «تا چیزی به بشر دیگری صدمه ای نرساند خطا نیست». مراجعه کنیم چنین شخصی به خوبی می‌فهمد که او نباید به کشتی های

دیگری کـه ناوگـان جامعـه بـشریت در حرکـت مـی‌باشـد صـدمه‌ای برسـاند ولـی ایـن شـخص صمیمانه معتقد است کـه هر چـه بخواهد نسبت بـه کشتی حیات خـود مـی‌تواند بکند، زیرا آن کشتی مربوط به خود او است. ولی آیا این که واقعا کشتی بدن او متعلق به خود او است. فرق فاحشی به وجود نمی‌آورد؟ آیا فرق فاحشی نمی‌کند که مثلا من مالك بدن و فكر خود باشم تـا این کـه مانند مستاجری هیچ گونـه مسئولیت واقعـی نداشـته و فقط در مقابل مالك حقیقـی آن کشتی مسئول باشم؟

اگر کس دیگری برای منظورهایی که در نظر داشته مرا آفریده در این صورت بسیار تکالیفی کـه در صـورت متعلـق بـودن بـه خـودم نمـی‌داشـتم اکنـون دارا هـستم. بـاز مـسیحیت تـصریح می‌نماید که تا ابد زنده خواهد ماند. حال وارد این موضـوع نمـی‌شویم کـه ایـن عقیـده صـحیح است یا غلط ولی بسیار چیزها است که اگر قرار بود بشر فقط هفتاد سال زنده بماند، ارزش نداشت که در اطراف آنها فکر کرده و صرف وقت نماید اما اگر من بدانم کـه برای همیشه زنده می‌مانم خیلی به طور جدی درباره آنها فکر و اندیشه مـی‌کنم. مثلا شـاید کج خلقـی و یـا حسد در من به تدریج رو به فزونی می‌گذارد به طوری که به تدریج بعد از هفتاد سـال چندان اثری از آن مشهود نیست، ولی ممکن است پس از یك میلیون سال این خلق بد جهنم حقیقی برای من به وجود آورد. در حقیقت اگر مسیحیت درست باشد جهنم اصطلاح فنـی صـحیح و جامعی است برای آن چه منظور نظر است و بقای روح فرق دیگری بـه وجـود مـی آورد کـه تصادفا با فرق میان دمکراسی و استبداد ارتباط دارد.

اگر افراد فقط هفتاد سال زنده بمانند در این صورت یك استان یا یك ملت و یا یك تمدنی کـه هزار سال ممکن است بـاقی بماند، از یك فرد بیشتر اهمیت دارد ولـی اگـر مـسیحیت صـحیح باشد در این صورت فرد نه تنها بیشتر اهمیت دارد بلکـه اهمیت او بسیار زیـادتر اسـت. زیـرا او فردی است ابدی؛ و حیات یك انسانی و یا یك تمدن در مقابل او نـاچیز و زودگـذر اسـت. پس ظـاهرا اگـر مـا بایستی در اطـراف اخـلاق فکـر کنیم باید هر سـه قسمت فوق را در نظـر بگیریم یعنی روابط میان افراد بشر را با یکدیگر و امور داخلـی هر فرد، و روابط انسان را با قوه‌ای که او را به وجود آورد در نظر بگیریم. همه ما می توانیم راجع به قسمت اول بـا هم همکـاری نمـاییم، عدم توافق از قسمت دوم شـروع شـده و در قسمت سوم بـه مرحلـه وخیمـی می‌رسد. در مطالعه قسمت سوم است کـه فرق عمـده‌ای میـان اخـلاق مـسیحی و غیـر مـسیحی ظاهر می گردد. در این کتاب نگارنده چنین فرض می‌کند که نظریه اخلاقـی مسیحیت صـحیح است و آن چه مطرح می‌نماید روی این این حساب است که مسیحیت دین صـحیحی اسـت.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل دوم: **فضایل اصلی**

اگر شما اجازه داشته باشید که فقط ده دقیقه حرف بزنید البته هر مطلب دیگری را فدای اختصار می‌کنید. یکی از علل مهمی که این جانب اخلاق را به سه دسته تقسیم نموده‌ام (و حیات بشر را به حرکت ناوکان در در دریا تشبیه کرده‌ام) این است که به نظرم این امر کوتاه‌ترین راه حل مسئله آمد. در این جا می‌خواهم اطلاعاتی راجع به طریق دیگری که نویسندگان قدیم این موضوع را تقسیم نموده‌اند و تکرار آن در این جا به طول می‌انجامد،(ولی در عین حال طریق بسیار خوبی است) اندکی گفتگو کنیم. بر طبق این طریقه طولانی‌تر، هفت «فضیلت اخلاقی» وجود دارد چهارتای آن در این فضیلت اخلاقی «اصلی» و سه ناموس دیگر فضایل اخلاقی «مذهبی» نامیده شد. فضایل اصلی آنهایی است که کلیه افراد متمدن بشری آنها را می‌شناسد، در حالی که فضایل اصلی آنهایی است که اصولا فقط مسیحیان از آن اطلاع دارند نگارنده بعد راجع به نوامیس یا فضایل مذهبی بحث می‌کند ولی فعلا راجع به چهار فضیلت اصلی گفتگو می‌کند. کلمه «اصلی» از این لحاظ انتخاب شده که این نوامیس مبنای اخلاق است و چهار فضیلت عبارت هستند از حزم، اعتدال، عدالت و شکیبایی. حزم عبارت است از به کار بردن عقل سلیم به طور عملی و واقعی است، بدین معنی که شخص زحمت تفکر به خود هموار نموده و فکر می‌کند که نتیجه آن چه خواهد شد. امروزه اغلب مردم اصلا حزم را یکی از «فضایل اخلاقی» نمی دانند در حقیقت از آن جایی که مسیح گفته است که هرکس مانند کودك باشد وارد عالم ملکوت او می‌شود، از این رو بسیاری از مسیحیان فکر می‌کنند که چنان چه شخص«خوب» باشد اگر فرضا احمق هم باشد دیگر چندان اهمیتی ندارد.

اما این سؤ تفاهمی است، زیرا اولا بچه ها بسیار در کار«حزم» نشان می‌دهند و این را در کارهایی که واقعا بدان علاقمندند حزم را مراعات نموده و با کمال عقل در اطراف آن فکر می‌کنند و ثانیا به طوری که پولس رسول خاطر نشان می‌نماید مقصود مسیح هیچ وقت این نبوده که در هوشیاری و عقل کودك بمانیم بلکه برعکس به ما گفته است که نه تنها «چون ماران هوشیار باشیم». او می‌خواهد قلب ما مثل قلب کودك باشد، ولی مغز آدم بالغ به عبارت دیگر او می‌خواهد ما دلی ساده و صاف و یك جهت و با محبت و تعلیم پذیر مانند کودکان خوب داشته باشیم، ولی هر چه هوش و ذکاوت داریم در کار او به کار بریم و به بهترین وجه آماده پیکار زندگی باشیم. اگر گفته شود که برای امور خیریه باید پول داد این امر نمی‌رساند که شما نباید سعی کنید ببینید امور خیریه مورد نظر، واقعا حقه بازیست یا نه و یا اگر می‌گوییم آن چیزی که مثلا در موقع دعا، بدان توجه می‌کنید خود خداست معنی آن این نیست که بایستی با همان افکار کودکانه سن پنج سالگی خود درباره خدا راضی باشید. البته کاملا راست است که اگر سطح فکر شما پایین باشد به این دلیل خدا شما را کمتر دوست نداشته و کمتر مورد استفاده قرار نخواهد داد. خدا برای اشخاص خیلی کم عقل هم محلی در نظر دارد ولی مایل است هر کس هر اندازه عقل دارد به کار ببرد. شعار صحیح این نیست که «آدم خوب و خوش مشربی باشی و بگذار هر که می‌تواند زرنگ باشد». بلکه شعار صحیح این است که آدم خوب و خوش مشربی باشی و در عین حال این امر مستلزم آن است که تا

می‌توانی زرنگ هم باشی. البته خدا گونه نظران را هم مانند کسانی که درامور دیگر قصور می ورزند دوست ندارد.

اگر شما در فکر مسیحی شدن هستید، به شما اخطار می‌کنم به یك عملی مبادرت می‌نمایید که تمامی وجود شما را از فکر و قلب و همه چیز تصرف می‌کند، ولی خوشبختانه عمل آن طوری است که نتیجه معکوس نمی‌بخشد. هر که بکوشد واقعا صمیمانه مسیحی شود به زودی احساس خواهد نمود که هوش او تیزتر شده است. یکی از دلایلی که برای مسیحی شدن هیچ گونه آموزش و پرورشی مخصوص لازم نیست آن است که مسیحیت در نفس خود آموزش و پرورش است به همین سبب است که مردی بدون آموزش و پرورش مانند «جان بنیان» توانست کتابی بنگارد که جهانی را به حیرت اندازد (مقصود کتاب سیاحت مسیحی است). بدبختانه «اعتدال» از کلماتی است که معنی آن تغییر یافته است. امروزه معمولا معنی آن «منع مسکرات» شده ولی موقعی که دومین فضیلت« اصلی» اعتدال نامیده می‌شود، به هیچ وجه چنین مفهومی نداشت. اعتدال فقط مخصوص مشروبات نبود، بلکه برای میانه روی انواع لذات به کار می‌رفت و معنی آن جلوگیری و خودداری از انجام عملی نبود، بلکه مفهومش آن بود که هر کاری را به حد لزوم باید کرد نه بیشتر از آن. اشتباه است که فکر کنیم همه مسیحیان بایستی طرفدار منع مسکرات باشند. مذهب اسلام طرفدار منع مسکرات است نه دین مسیح. البته ممکن است تکلیف یك فرد یا هر فرد مسیحی در مورد به خصوصی این باشد که به علت افراط در مشروبات و سست شدن و یا به علت این که باید پول آن را به فقرا بدهد، از مشروب خوردن خودداری کند. ولی اصل موضوع این است که خودداری چنین آدمی از انجام امری که آنرا محکوم به بدی نمی‌داند و حاضر است دیگران از آن استفاده ببرند از روی دلیل خوب و صحیحی است.

یکی از علایم آدم بدان است که حاضر نیست کاری را ترك کند مگر این که همه آن را ترك کنند. طریق مسیحیت این نیست. یك نفر مسیحی ممکن است مناسب بداند که به خاطر دلایل مخصوصی ترك همه چیز حتی ازدواج، گوشت خواری، آب جو و سینما را بنماید، ولی لحظه‌ای که بخواهد بگوید این کارها در نفس خود بد است و نسبت به معتادین به این امر به نظر تحقیر نگاه کند همان لحظه راه خطا می‌پیماید. محدود کردن کلمه «اعتدال» به مفهوم مخصوصی «امساك در مشروبات» که در عصر حاضر معمول شده اشتباه بزرگی است. این مسئله سبب می شود که مردم فراموش کنند که شخص ممکن است در موارد بی‌شمار دیگری هم اعتدال را از دست بدهد. مردی که بازی گلف یا موتور سیکلت را مرکز شغل زندگانی خود قرار می دهد و یا زنی که تماما خود را مصروف لباس یا بازی بریج باسك خود می‌نماید به اندازه شخصی که هر شب مست لایعقل می‌شود، از اعتدال خارج می‌گردد. البته این امر در ظاهر چندان به سهولت آشکار نیست زیرا افراط در بازی بریج یا گلف سبب نمی شود که شخصی مانند اشخاص می خواره در وسط جاده مست و لایعقل بیفتد. ولی خدا به ظاهر نگاه نمی‌کند (برای بحث بیشتر در این موضوع رجوع شود به رساله گفتار حکیمان) عدالت معنیش خیلی بیشتر از آن چیزهایی است که در دادگاه های عدلیه اجرا می‌شود.

عدالت عنوانی است قدیمی برای هر چیزی که امروزه «صحیح» نامیده می‌شود و شامل درستی، دادن، گرفتن، راستی، وفای به عهد و امثال آن. جنبه‌های زندگی و بردباری شامل دو نوع شهامت است، یعنی آن نوعی که شخص را با خطر مواجه می‌سازد و نیز آن نوعی که رنج و درد، صبر و بردباری و تحمل را پیشه شخص می‌سازد. البته توجه می‌فرمایید که هیچ یك از فضایل اخلاقی دیگر بدون این یکی نمی‌توان مدتی طولانی به کار برد. یك نکته دیگر در اطراف فضایل اخلاقی باید مراعات نمود. میان انجام یك نوع عمل عادلانه به

خصوص و یا اعتدال آمیزی و این که شخص آدم با اعتدالی باشد فرقی وجود دارد، بدین معنی کسی که تنیس باز خوبی نیست، ممکن است تصادفا گاهگاهی توپ های خوبی بزند، ولی بازی کن خوب کسی است که چشم و عضلات و اعضایش طوری تربیت یافته که می‌تواند توپ‌های بی‌شماری را با مهارت زده و بالنتیجه به کار خود اطمینان داشته باشد. در نتیجه ممارست يك حالت و سیرت مخصوصی پدید می‌آید که حتی وقتی هم بازی نمی‌کند این حالت در او وجود دارد. همان طوری که فکر ریاضی دان روش مخصوص و نظریه معینی دارد که حتی در مواقعی هم که مسایل ریاضی را حل نمی‌کند آن طرز فکر در کار است به همان طریق شخصی که در انجام اعمال عادلانه پافشاری می‌نماید، بالاخره يك سیرت اخلاقی معینی پیدا می کند. پس وقتی می‌گوییم «فضیلت عدالت» منظورمان آن سیرت معین است نه اعمال عادلانه مخصوصی. این تمایز از این لحاظ اهمیت دارد که اگر ما عمل به خصوصی را فقط در نظر بگیریم سه عقیده خطا را تقویت می‌نماییم.

۱- ممکن است فکر کنیم که اگر عمل صحیحی انجام دهیم دیگر اهمیتی ندارد که دلیل انجام آن چیست، یعنی فرقی نمی‌کند که این عمل صحیح را از روی میل و یا بی‌میلی یا ترش‌رویی و یا خنده رویی و یا در اثر ترس از افکار عمومی و یا به خاطر عمل نيك انجام دهیم. اما حقیقت این است که اعمال صحیح چنان که از روی منطق غلطی انجام یابد، به ساختمان سیرت باطن یا صفتی که «فضیلت اخلاقی» نامیده می شود کمکی نمی‌نماید در حالی که فقط این صفت یا سیرت به خصوص است که اهمیت دارد. مثلا کسی که تنیس بد بازی می کند، خیلی خوب هم توپ را بزند ولی این محکم زدن توپ لازم نباشد، ولی از آن لحاظ باشد که یا خلق تنگی توپ‌ها را می‌زند و یا ممکن است ضربه او تصادفا سبب شود آن بازی به خصوص را ببرد، ولی این کار به او کمك نخواهد کرد که بازی کن قابل اطمینانی باشد.
۲- ممکن است فکر کنیم که خدا فقط طالب است بندگانش مطیع يك سلسله قوانین باشند در حالی که خدا در حقیقت يك نوع مخصوصی از مردم را می‌خواهد.
۳- ممکن است فکر کنیم که فضایل اخلاقی «فقط برای این زندگی لازم است، و در عالم دیگر فقط به این علت که نزاعی در پیش نیست عدالت هم لزومی ندارد این موضوع مثل این است که بگوییم «چون خطری وجود ندارد داشتن شجاعت هم فایده ای ندارد». البته کاملا صحیح است که در عالم ثانی شاید فرصتی برای اقدامات عادلانه و شهامت آمیز ما وجود نداشته باشد ولی فرصت زیادی برای ما خواهد بود که در اثر عدالت و شهامت آن نوع مردمی باشیم که باید باشیم. این طور نیست که اگر دارای صفات اخلاقی معینی نباشید، خدا شما را به حیات ابدی خود راه نخواهد داد، بلکه در این جا است که اگر مردم اقلا مقدمه این صفات اخلاقی را در درون خود نداشته باشند در این صورت ممکن نیست هیچ وضعیات خارجی «ایمان یا بهشت» را برای آنها تأمین کند بدین معنی که اوضاع ظاهری نمی‌تواند آن شادمانی عمیق و زیاد تزلزل ناپذیری که خدا برای ما در نظر دارد تأمین نماید.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل سوم: **اخلاق اجتماعی**

اولین چیزی که راجع به اخلاق مسیحی و روابط میان آن با انسان باید روشن نمود این است که مسیح نیامد تا در این قسمت اصول اخلاقی جدیدی موعظه کند. قانون طلایی عهد جدید که می‌گوید: «آن چه خواهید مردم به شما کنند شما نیز بدیشان هم چنان کنید» خلاصه این است که از هر چه همه اشخاص در اعماق قلب خود همیشه صحیح می‌دانستند. واقعا معلمین بزرگ اخلاق هیچ گاه اصول اخلاقی جدیدی نمی‌آورند. این کار مخصوص حقه‌بازان و پیغمبر نمایان است. چنان که دکتر جانسن گفته «به مردم بیشتر لازم است یادآوری کرد تا تعلیم داد» کار واقعی هر معلم اخلاق این است که پیوسته ما را به همان اصول ساده اخلاقی قدیمی که همه ما آن همه مایلیم آن را ندیده بگیریم برگرداند. مثل این که اسبی را پیوسته به مانعی که نتواسته از آن بپرد نزدیك کنیم و یا پیوسته کودکی را به قسمتی از درسش که می‌خواهد از آن بگریزد برگردانیم. دومین چیزی که باید توضیح داد این است که مسیحیت برنامه سیاسی مفصلی برای اجرای آن چه خواهید مردم به شما کنند شما نیز بدیشان هم چنان کنید در جامعه معین و زمان مشخص ندارد و ادعای داشتن آن را هم ندارد و البته نمی‌توانست چنین برنامه ای هم داشته باشد زیرا مسیحیت برای همه مردم در هر عصر و زمانی است و برنامه مخصوصی که برای زمان و مکان معینی مناسب باشد، به درد زمان و مکان دیگری نخواهد خورد و به هر صورت طرز عمل مسیحیت چنین نیست.

وقتی این دین به شما امر می کند که گرسنگان را خوراك دهید درسهایی برای خوراك پزی به شما نمی‌دهد. وقتی به شما می‌گوید که کتاب مقدس را بخوانید درس زبان عبری و یونانی و حتی گرامر انگلیسی نمی‌دهد. هیچ گاه منظور مسیحیت این نبوده که هنرهای عادی بشری انسانی را تغییر داده یا دگرگون سازد برعکس مانند مدیری است که همه آنها را به وظایف صحیحشان می‌گمارد و منبع نیرویی است که به همه حیات جدید می‌بخشد مشروط براین که خود را در اختیارش بگذارد. مردم می‌گویند: «کلیسا باید پیشرو باشد. اگر به طور صحیح این نظر را داشته باشند این موضوع درست است، و اگر به طور غلطی این نظر را داشته باشند درست نیست. بایستی منظور از کلیسا پیش آنها جامعه مسیحیان فعال باشد. وقتی می‌گویند کلیسا پیشرو ما باشد منظورشان باید این باشد که بعضی از مسیحیان یعنی همان‌هایی که اتفاقا دارای استعدادهای صحیح می‌باشند، بایستی دانشمندان اقتصاد و سیاست مدار باشند و به عبارت دیگر همه اقتصادیون و سیاستمداران مسیحی باشند و در عالم اقتصاد و سیاست تمام مساعی آنها صرف اجرای این دستور باشد که «آن چه خواهید مردم به شما کنند شما نیز بدیشان همچنان کنید». اگر چنین اتفاقی افتاد و ما هم واقعا آماده قبول این امر شدیم در این صورت راه حلی که مسیحیت برای مسائل اجتماعی ما پیشنهاد کرده به زودی پیدا می‌کنیم. ولی البته وقتی می‌گویند کلیسا پیشرو باشد، بیشتر مردم منظورشان این است که روحانیون باید برنامه سیاسی را تنظیم نمایند و این کاری است احمقانه.

روحانیون آن طبقه مخصوصی از اعضای کلیسا هستند که تعلیمات مخصوصی یافته و برای سرپرستی مخلوقاتی که بایستی تا ابد زنده بمانند اختصاص یافته‌اند؛ ولی ما از آنها کاری

می‌خواهیم که کاملا مغایر با آن منظور است مثلا اجرای اصول مسیحیت در اتحادیه های بازرگانی و یا در آموزش و پرورش، باید به وسیله متخصصین مسیحی اتحادیه های بازرگانی و متخصصین مسیحی آموزش و پرورش صورت گیرد، به همان قسم که ادبیات مسیحی اثر نویسندگان مسیحی و درام نویس‌های مسیحی است. و بعضی از مسیحیان یعنی همان هایی که اتفاقا دارای استعدادهای صحیح می‌باشند، بایستی دانشمندان اقتصاد و سیاست مدار باشند و به عبارت دیگر همه اقتصادیون و سیاستمداران مسیحی باشند و در عالم اقتصاد و سیاست تمام مساعی آنها صرف اجرای این دستور باشد که «آن چه خواهید مردم به شما کنند شما نیز بدیشان هم چنان کنید». اگر چنین اتفاقی افتاد و ما هم واقعا آماده قبول این امر شدیم در این صورت راه حلی که مسیحیت برای مسائل اجتماعی ما پیشنهاد کرده به زودی پیدا می کنیم. ولی البته وقتی می‌گویند کلیسا پیشرو باشد، بیشتر مردم منظورشان این است که روحانیون باید برنامه سیاسی را تنظیم نمایند و این کاری است احمقانه. روحانیون آن طبقه مخصوصی از اعضای کلیسا هستند که تعلیمات مخصوصی یافته و برای سرپرستی مخلوقاتی که بایستی تا ابد زنده بمانند اختصاص یافته‌اند؛ ولی ما از آنها کاری می‌خواهیم که کاملا مغایر با آن منظور است و برای آن تعلیمات نیافته‌اند. و این کار در واقع مال غیر روحانیون است مثلا اجرای اصول مسیحیت در اتحادیه های بازرگانی و یا در آموزش و پرورش باید به وسیله متخصصین مسیحی اتحادیه‌های بازرگانی و متخصصین مسیحی آموزش و پرورش صورت گیرد، به همان قسم که ادبیات مسیحی اثر نویسندگان مسیحی و درام نویس‌های مسیحی است.

کار اسقفان کلیسا نیست که دور هم جمع شوند و بخواهند در مواقع فراغت نمایش‌نامه و رمان بنویسند. با این حال کتاب عهد جدید بدون وارد شدن در جزییات اطلاع واضح و روشنی از يك جامعه کاملا مسیحی به ما می دهد. شاید آن چه کتاب عهد جدید به ما می دهد بیش از قدرت قبول ماست چون به ما می‌گویند که در این اجتماع راه گذر و انگل معنی ندارد و اگر کسی کار نمی‌کند نباید غذا بخورد. هر کس باید با دست خود کار کند و بهتر از آن، کار هر کس باید يك چیز خوبی به وجود آورد، دیگر تهیه تجملات احمقانه و سپس انتشار اعلانات احمقانه‌تری برای خریدن آنها مورد ندارد، و دیگر طرفداری از آخرین مد و یا تکبر تبختر بی‌معنی است. در چنین صورتی جامعه مسیحیان چیزی است که ما امروز آن را «دست چپی» می‌خوانیم. از طرف دیگر همیشه اطاعت یعنی اطاعت واقعی و علایم ظاهری احترام را نسبت به فرمانروایانی که به طور صحیح انتخاب شده‌اند از همه ما خواستار است، یعنی کودکان نسبت به والدین خود و زنان نسبت به شوهران (گر چه این قسمت ممکن است خیلی مورد ایراد باشد) باید اطاعت نمایند. سوم این که جامعه مسیحی بایستی مجلس شادی باشد یعنی پر از سرور و شادمانی بوده و اندوه و اضطراب را خطا بداند. ادب یکی از فضایل اخلاقی مسیحی است و عهد جدید از مردمان فضول گریزان است.

اگر چنین جامعه‌ای وجود داشت و شما یا من با آن برخورد می‌کردیم گمان می کنم با اثر تمرین از آن خارج می‌شدیم زیرا حس می‌کردیم که حیات اقتصادی آن خیلی اجتماعی است و از این لحاظ خیلی جلو است ولی حیات خانوادگی و قوانین و آداب زندگی آن تقریبا از مد افتاده و شاید حتی زیاد دارای آداب و از روی اشرافیت نیست. هريك از ما به قدری از آن را می‌خواستیم ولی متاسفانه معدودی از ما طالب تمام آن می‌شدیم. اگر مسیحیت نقشه کلی ماشین بشریت است پس حقیقتا چنین چیزی را باید انتظار داشت. همه ما به طرق مختلف از آن نقشه کلی دور افتاده‌ایم و هريك از ما در صددیم که ثابت کنیم تغییراتی که خود در این نقشه داده ایم جزو همان نقشه است. این قسمت را به کرات در هر چیزی که واقعا مربوط به مسیحیت باشد پیدا خواهید کرد. بدین معنی که هرکس مجذوب قسمتی از آن شده می خواهد آن قسمت

را انتخاب کرده بقیه را دور بیاندازد، از این سبب است که ما خیلی جلوتر نمی رویم و به همین علت کسانی که برای مقاصد متناقضی در نبرد هستند همه می توانند بگویند که آنها هم برای مسیحیت جنگ می کنند. اکنون به نکته دیگری می‌رسیم. یونانیان قدیم بت پرست و یهودیان عهد عتیق و معلمین بزرگ مسیحیت قرون وسطی يك قسمت پندی به ما داده اند که سیستم اقتصادی جدید کاملا آن را زیر پا گذارده است. همه این قوم به ما گفته‌اند که رباخواری، یعنی منفعت دادن پول حرام است در صورتی که امروز رباخواری اساس سیستم اقتصادی ما است. حال ممکن است مطلقا نتیجه این عمل چنین نباشد که ما راه خطا می‌پیماییم. بعضی اشخاص می‌گویند که وقتی موسی و ارسطو و مسیحیان رباخواری را منع کردند نمی‌توانستند شرکت های سهامی امروزی را پیش‌بینی کنند و فقط رباخواری فردی را در نظر داشتند و از این رو چندان رقتی نباید به گفتار آنها داشت.

این موضوعی است که نگارنده نمی‌تواند روی آن تصمیمی بگیرد، زیرا نگارنده عالم اقتصاد نیست و واقعا نمی‌داند که سیستم رباخواری فعلی سبب وضعیتی است که امروزه ما دچار آنیم یا خیر. این جا است که نظریه عالم اقتصاد مسیحی لازم است. اگر نگارنده نگوید که سه تمدن بزرگ (و یا اقلا در نظر اول چنین به نظر می رسد) که با تحریم آن چیزی که اساس زندگانی اجتماعی ما می‌باشد موافقند، نسبت به خوانندگان وظیفه خود را اداء ننموده است. در این جا نکته دیگری اضافه نموده و این موضوع را به پایان می‌رساند. در جایی که عهد جدید می‌گوید هر کس بایستی کار کند دلیلی هم دنبال آن آورده و می‌گوید تا بتوانند چیزی به نیازمندان بدهند پس سخاوت به معنی دست گیری از فقرا يك قسمت اصلی از اخلاق مسیحی است. در مثل ترسناك گوسفند و بزها این نکته به نظر مرکز ثقل همه چیز می‌رسد. امروزه بعضی اشخاص می گویند که دست گیری از فقرا بایستی لازم نشود و به جای این که به فقرا کمك کنیم خوب است جامعه‌ای به وجود آوریم که در آن نیازمندی وجود نداشته باشد. البته آنها کاملا حق دارند بگویند که ما باید چنین اجتماعی را به وجود آوریم ولی اگر کسی چنین چیزی را فکر بکند در نتیجه همان لحظه از بخشش به فقرا دست برمی‌دارد و همان لحظه چنین شخصی با کلیه اخلاق مسیحی جدایی پیدا می‌کند. نگارنده عقیده ندارد که کسی بتواند بگوید تا چه میزانی بایستی به فقرا بدهیم. ظاهرا تنها دستور بی خطر آن باشد که بیش از آن چه فکر می‌کنیم که می‌توانیم بدهیم ببخشیم و اکنون پیش از پایان مطلب می‌خواهم به این حدس مبادرت ورزم که این گفتار در کسانی که هنوز آن را مطالعه می‌کنند چه تأثیری دارد.

حدس نگارنده این است که بعضی اشخاص دست چپی خیلی عصبانی می‌شوند که در این قسمت جلوتر نرفته‌ایم و بعضی اشخاص جبهه مخالف آنها عصبانی می شوند که خیلی جلو رفته‌ایم. در این صورت ما درست در برابر اشکال حقیقی یعنی تنظیم زمینه اصلی جامعه مسیحیت هستیم. غالب ما در حقیقت به این موضوع نزديك نمی شویم تا بفهمیم که مسیحیت چه می گوید ما از این نظر به آن نزديك می‌شویم که برای نظریات حزب مخصوص خود تکیه کلام و پشتیبانی از مسیحیت داشته باشیم. در حقیقت در جایی که به ما ارباب و یا داوری پیشنهاد می‌گردد ما طالب همکار و هم دستی هستیم. نگارنده همین طور است. در این گفتار قسمت‌هایی وجود دارد که مایل به حذف آن بودم و از همین جهت است که این قبیل گفتارها هیچ گونه نتیجه‌ای نخواهد داشت مگر این که خیلی قدم فراتر بگذاریم. جامعه مسیحی فراهم نمی‌شود مگر این که غالب ماها واقعا آن را بطلبیم و ما حاضر نیستیم آن را بطلبیم مگر این که واقعا به طور کامل مسیحی شویم. باز تکرار می‌کنم ممکن است من این قانون آن چه خواهید مردم به شما کنند شما نیز بدیشان هم چنان کنید را آن قدر بگویم که خسته شوم ولی حقیقتا نمی‌توانم این دستور را اجرا کنم مگر وقتی که همسایه‌ام را چون خودم دوست داشته باشم و نمی‌توانم یاد بگیرم همسایه‌ام را چون نفس خود دوست داشته باشم مگر وقتی که یاد

بگیرم خدا را اطاعت نمایم و به همین طریق به طوری که گفته شد ما پیوسته به یك چیز باطنی دیگری منتهی می‌شویم یعنی از مسائل اجتماعی به مسائل مذهبی رانده می‌شویم. زیرا طولانی‌ترین راه‌ها در رسیدن به مقصود کوتاه‌ترین راه به سرمنزل است.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل چهارم: **اخلاق و تجزیه روحی**

در فصل پیش گفتیم هرگز نمی‌توانیم جامعه مسیحی بدست آوریم. مگر بیشتر افراد مسیحی باشیم. البته مقصود این نیست که می‌توانیم انجام عملی را برای جامعه تا يك تاریخ فرضی آینده به تاخیر اندازیم. بلکه مقصود این است که هر دو کار را باید فوری يك بار آغاز نمود، یعنی اول این که ببینیم، «آن چه خواهید مردم به شما کنند شما نیز بدیشان هم چنان کنید» چگونه در جامعه جدید مصداق پیدا می‌کند و دوم این که سعی کنیم آن نوع مردمی باشیم که اگر طرز انجام این کار را یاد گرفتیم واقعا آن را به کار بریم و اینك خواهیم دید که عقیده مسیحیت راجع به آدم خوب چیست، یعنی از نظر يك نفر مسیحی مشخصات ماشین بشریت چه می‌باشد؟ قبل از شروع به جزییات دو نکته عمومی دیگر مطرح می‌گردد. اول این که چون اخلاق مسیحی ادعایش این است که با فنون روحی خود ماشین بشریت را اصلاح می‌کند، پس طبعا شخص مایل است بداند که ارتباط آن با فنون روحی هم که همین ادعا را دارد و عبارت از علم تجزیه و تحلیل روحی (psychoanalysis ) می‌باشد چیست؟

اکنون لازم است خیلی صریح و روشن دو چیز را از یکدیگر تمیز داد: یعنی فرق میان فرضیه‌های حقیقی پزشکی و فنون روحی، علم تجزیه روحی را با نظریه کلی و فلسفی جهانی که «فروید» و دیگران بدان افزوده اند بدانیم. این قسمت یعنی فلسفه فروید مستقیما مخالف مسیحیت است و نیز مستقیما مخالف نظریات روانشناس بزرگ دیگر موسوم به «یونگ» است. به علاوه وقتی فروید درباره طرز معالجه مبتلایان به امراض عصبانی صحبت می‌دارد، مثل متخصصی در فن مخصوص خود صحبت می‌دارد، مانند يك نفر تازه کار از روی بی اطلاعی بحث می‌نماید. پس کاملا منطقی است که شخص در يك مورد عقاید او را محترم بداند و درمورد دوم بدان توجهی نکند. نگارنده هم همین کار را کرده نگارنده مخصوصا در این کار مجهزتر از دیگران است. زیرا می‌بیند که وقتی فروید خارج از حدود موضوع مخصوص خود می شود، راجع به موضوعی که این جانب هم از آن اطلاعی دارد (یعنی موضوع السنه) خیلی اطلاعاتش کم است. ولی علم تجزیه روحی به نفسه بدون الحاقات فلسفی فروید و دیگران به هیچ وجه مخالف مسیحیت نیست. قسمت‌های فنی روحی آن در بعضی نکات مطابق مسیحیت می‌شود و اگر کشیش اندکی در این خصوص اطلاعات کسب کند ضرری ندارد. ولی در تمام قسمت‌ها با هم تطبیق نمی‌شوند زیرا فنون روحی نامبرده هر کدام کار مختلفی را انجام می‌دهند.

وقتی شخصی تصمیم اخلاقی مخصوصی را انتخاب می‌کند به دو کار مبادرت می‌ورزد، یکی عمل انتخاب کردن است، دومی احساسات مختلف و عواطف و غیره که وسائل رونشناسی او به شخص ارائه می‌دهد و به منزله مواد اولیه انتخاب او است. این مواد اولیه هم ممکن است دو نوع باشد، یعنی یا به اصطلاح عادی باشد که شامل همان احساساتی است که ما به اشتراك همه افراد بشر است و یا این که در ا ثر جریانات داخلی در فکر غیر متفکر او دارای احساساتی کاملا غیرطبیعی باشد. بدین طریق ترس از چیزهای واقعا خطرناك که ممکن

است نمونه اول باشد و ترس بی‌خودی از گربه و مگس، نمونه دوم آن. تمایل مرد به زن را از نوع اول محسوب کرد، در صورتی که تمایل غیرطبیعی مردی را به مرد دیگری از نوع دوم دانست. وظیفه علم تجزیه روحی زائل کردن احساسات غیرطبیعی است، یعنی به انسان مواد اولیه بهتری برای عمل انتخاب می‌دهد، و علم اخلاق هم فقط با خود اعمال انتخاب شده سر و کار دارد. یا این طور بگوییم: فرض کنید سه نفر به جنگ می‌روند. یکی از آنها ترس طبیعی و عادی از جنگ دارد که هرکس دیگرهم دارد. ولی با کوشش اخلاق این ترس را ساکت نموده و آدمی دلیر می‌شود.

فرض کنیم که دو نفر دیگر دراثر اموری که در فکر غیرفعال آنها جریان دارد، ترس را به صورت اغراق‌آمیز و بدون تناسبی درآورده‌اند و در این صورت هیچ گونه کوشش اخلاقی برای اصلاح این وضعیت مفید نیست. حال فرض کنید يك دانشمند علم تجزیه روحی آمده و این دو نفر را معالجه می‌کند، یعنی هردو نفر را تقویت نموده به همان وضعیت روحی شخص اولیه می‌رساند. تازه این جا مسئله تجزیه روحی پایان یافته و موضوع اخلاقی آغاز می‌گردد زیرا اکنون که این دو نفر معالجه شدند، ممکن است هريك خط مشی مختلف اتخاذ نمایند. یکی ممکن است بگوید: «خدا را شکر که از آن همه فکرهای پوچ خلاصی یافتم. حالا بالاخره آن کاری که همیشه می‌خواستم بکنم می‌توانم انجام دهم یعنی وظیفه‌ام را نسبت به امر مقدس آزادی ادا کنم». ولی دیگری ممکن است بگوید: «بسیار خوب، من خیلی خوشوقتم که در زیر آتش جنگ نسبتا خونسرد می‌مانم ولی با این حال البته باز هم کاملا مصمم هستم که در فکر وجود خودم باشم و هرموقع بتوانم هرکار خطرناك را به دیگری محول کنم. در واقع یکی از مزایای نداشتن ترس این است که اکنون با جدیت بیشتری می‌توانم مراقبت از خود بنمایم و با هوشیاری بیشتری این موضوع را از دیگران پنهان سازم». پس به طوری که دیدیم این تفاوت کاملا اخلاقی است و تجزیه روحی درباره آن کاری نمی‌تواند بکند. هرقدر هم که مواد اولیه فکری بشر اصلاح شود باز هم يك عامل دیگری در کار است، يعني بشر واقعا و حقیقتا در انتخاب خود آزاد است و می‌تواند از روی مواد اولیه‌ای که در دست دارد، یا سود خود را جستجو کند و یا آن را فداي سود دیگران نماید.

علم اخلاق با همین انتخاب آزاد سر و کار دارد. مواد اولیه تجزیه روحی اگر بد باشد گناهی نیست بلکه مرضی است، یعنی نباید از آن توبه کرد، بلکه باید از آن بهبودی یافت. این مسئله هم خیلی اهمیت دارد. افراد بشر از اعمال ظاهری یکدیگر نسبت به هم قضاوت می‌کنند، ولي خدا از روي انتخاب روش اخلاقی آنها برآنها قضاوت می‌کند. کسی که مبتلا به امراض روحی بوده و ترس از گربه دارد، وقتی خود را مجبور می‌کند که به دلیل پسندیده‌ای گربه‌ای را بلند کند و در دامن نگاه دارد ممکن است این عمل او در پیش خدا خیلی دلیرانه تر از آدم تندرستی باشد که برای تحصیل مدال افتخار در جنگ شهامت به خرج داده باشد. جوانی که از جوانی از راه راست منحرف شده و به او یاد داده باشند که ظلم و ستم، کار درستی است؛ اگر محبت خیلی کوچك و مختصری هم بکند و یا از ظلمی که می‌تواند بدان مبادرت نماید خودداری کند و بدان وسیله شاید مورد تمسخر رفقای خود واقع شود، در نظر خداوند ممکن است عملش پسندیده‌تر از شما و من باشد که حتی جان خود را هم برای رهایی دوستی به مخاطره بیاندازیم.

خوب است عکس این موضوع را ببینیم. بعضي از ما به نظر مردم آدم خوبی می‌آیند، ممکن است حقیقتا حداقل استفاده را از ارث اخلاقی و تربیت خانوادگی نموده و در حقیقت بدتر از کسانی باشیم که آنها را عاری از انسانیت می‌دانیم. آیا می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که اگر با لوازم تجزیه روحی مجهز بودیم چه می‌کردیم، و یا اگر تربیت بدی داشتیم چه و یا مثلا

قدرتی هم چون هیملر داشتیم چه می‌شدیم؟ از این جهت است که به مسیحیان امر شده که بر دیگران قضاوت ننمایند. ما فقط نتایجی را که شخص از انتخاب مواد اولیه خود به دست می‌آورد می‌بینیم. ولي خدا اصلا روی مواد اولیه قضاوت نمی‌نماید. بلکه قضاوت او روی این است که با این مواد اولیه چه کرده‌ایم. بیشتر ساختمان روحی شخص شاید مربوط به بدن او باشد. ولي بدن نابود می‌شود، با کلیه این بنای روحی از او جدا می‌شود و آن شخصیت واقعی مرکزی، یعنی آن شخصیتی که به انتخاب مبادرت نموده و از آن مواد اولیه بهترین یا بد ترین کارها را انجام داده، لخت و برهنه باقی می‌ماند. تمام چیزهای خوبی که ما از آن خود می‌دانستیم ولی در واقع به مزاج سالم ما مربوط بوده؛ از بعضی از ماها جدا خواهد شد. کلیه چیزهای ناپسندی که احساسات و یا مزاج علیل در دیگران به وجود آورده از آنها دور می‌شود. آن وقت برای نخستین بار هرکس را آن طور که واقعا هست خواهیم دید و خیلی تعجب خواهیم کرد.

این موضوع ما را به نکته دوم رهبری می‌نماید. مردم غالبا اخلاق مسیحی را مانند نوعی معامله می‌دانند که ضمن آن خدا می‌گوید: «اگر تو که بنده من هستی يك سلسله قوانین را مراعات کنی، به تو اجر نیکو خواهم داد. ولی اگر نکنی من هم تو را جزا خواهم داد». تصور نمی‌رود این بهترین طرز توجه به این موضوع است. بایستی گفت که هر موقعی که شخص انتخابی بنماید، همان موقع مرکز شخصیت خود را(یعنی مرکزی که انتخاب در دست اوست). قدری با آن چه پیش بوده متفاوت می‌سازد و وقتی زندگی را روی هم رفته در نظر بگیرید و فرصت‌های بیشمار انتخاب آزاد خود را در نظر بیاورید، خواهید دید که در طی زندگی خود به تدریج و کم کم این شخصیت مرکزی یا به يك موجود بهشتی و یا به يك موجود دوزخی تبدیل شده است و به عبارت دیگر موجودی شده که با خدا و با خلق خدا و با نفس خود هماهنگی دارد، و یا مخلوقی از آب در آمده که با خدا و بندگانش و یا با نفس خود در حالت جنگ و دشمنی است. کسي که جزو دسته اول باشد آسمانی یا بهشتی است، یعنی قرین شادی و سلامتی و معرفت و نیرومندی است و کسی که جزو موجودات دسته ثانی باشد، همدم جنون، وحشت، حماقت، غضب، بیچارگي و تنهایی ابدی است. هر يك از ما در هر لحظه از زندگانی خود به سوی یکی از این دو حالت پیش می‌رویم. این قسمت به تعجبی که شخص از نویسندگان مسیحی پیدا می‌کند پاسخ می‌دهد: این نویسندگان گاهی به نظر خیلي دقیق و ایراد گیر رسیده و برعکس گاهی خیلی آزاد بوده و به دیگران ارفاق می‌نمایند. اینها گناهان مختصر فکری را خیلي مهم می‌شمارند و برعکس فجیع‌ترین قتل‌ها و خیانت‌ها را طوری قلمداد می‌کنند که اگر شخص فقط توجه کند همه گناهانش بخشیده می‌شود.

ولی نگارنده معتقد است که آنها نظرشان صحیح است. چیزی که نویسندگان مسیحی همیشه در اندیشه دارند آن اثر و نشانی است که هر عملی در شخصیت مرکزی شخص باقي می‌گذرد و هیچ کس در این جهان آن را نمی‌بیند، ولی همه ما برای ابد اثر سؤ آن را متحمل شده و یا از ثمره نیك آن برخوردار می‌شویم. يك نفر ممکن است دارای موقعیتی باشد که غضبش خون هزاران نفر را بریزد، در حالی که دیگری ممکن است وضعش طوری باشد که هر چه عصبانی شود نتواند زیانی وارد آورد. ولی نشان مختصری که روی روح هر يك باقی است، ممکن است در هر دو مورد یکی باشد، زیرا هريك عملی نسبت به خود نموده‌اند که اگر توجه ننمایند، ممکن است دفعه دیگری که خشمناك شوند فرار از غضب بر ایشان مشکل‌تر باشد و بالاخره وقتی دچار این عادت شوند گریزی از آن ندارند. هر يك از این دو وقتی جدا به خدا روی آورند، می‌توانند آن کجی که در شخصیت مرکزی آنها روی آورده بار دیگر مرتفع نمایند و هر يك از آنها اگر چنین نکنند بالاخره مقهور آن عادت می‌شوند. بزرگی و کوچکی ظاهری این امور واقعا اهمیتی ندارد.

يك نكته ديگر هم گفته می‌شود. فراموش نكنيد كه خط سير صحيح نه تنها منتهی به سلامتی است، بلكه به معرفت نيز می‌رسد. وقتی شخص رو به بهبودی است پيوسته بهتر به آن عيبی كه در او باقی مانده پی می‌برد. برعكس وقتی بدتر می‌شود، پيوسته كمتر عيب خود را حس می‌كند. شخصی كه به طور اعتدال در بدی پيش می‌رود، می‌داند كه چندان آدم خوبی نيست، بر عكس آدمی كه كاملا بد باشد خود را كاملا خوب می‌داند. واقعا هم اين موضوع مطابق عقل سليم است؛ زيرا وقتی شخص بيدار باشد، به كيفيت خواب پی می‌برد، ولی آدم خواب از كيفيت خواب بی‌خبر است. وقتی فكر شما درست كار كند به اشتباهات مسائل رياضی پی می‌بريد، ولی وقتی خودتان در مسئله رياضی اشتباهی كنيد، متوجه آن نمی‌شويد. مردمان نيكوكار، خوبی و بدی را می‌شناسند،ولی مردم بدكار، هيچ كدام را نمی‌شناسند.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل پنجم: **اخلاق جنسی**

اینك می‌خواهیم راجع به اخلاق مسیحی در مورد مسائل جنسی گفتگو کرده موضوعی را که مسیحیان فضیلت و پاکدامنی می‌نامند مطرح کنیم. این صفت نامحبوب‌ترین فضیلت اخلاقی مسیحی است، ولی هیچ گریزی از آن نیست. دستور قدیم به مسیحیت در این مورد این است که «یا زناشویی با وفاداری کامل نسبت به همسر و یا تجرد کامل». ولی این مسئله به قدری مشکل و مخالف احساسات طبیعی غریزی ما است که ظاهرا یا مسیحیت در این مورد اشتباه کرده و یا این که احساسات جنسی ما مثل امروزه به خطا رفته است، و به عبارت دیگر یا این درست است و یا آن. البته کسی که مسیحی است فکر می‌کند که احساسات جنسی به خطا رفته است. ولی نگارنده دلایل دیگری هم برای این نظریه دارد. هدف علم الحیاتی مسائل جنسی تولید مثل است. همان طوری که هدف علم الحیاتی خوردن غذا، تجدید ساختمان و تقویت بدن است، ولی اگر ما هر موقع که میل داریم و هر مقدار که مایل هستیم غذا بخوریم یقینا بسیاری از ما در خوردن غذا خیلی افراط خواهیم کرد، ولی این افراط نمی‌شود نامحدود بشود. یك نفر ممکن است به جای دو نفر غذا بخورد، ولی نمی‌تواند به اندازه ده نفر غذا بخورد. اشتها ممکن است کمی از حدود هدف علم الحیاتی خود تجاوز کند، ولی این تجاوز خیلی زیاد نمی‌شود، ولی اگر جوان سالمی هر وقت خواست در اشتهای جنسی خود افراط نماید و اگر در هر موقع که مبادرت به این کار کرد طفلی به وجود آید، در این صورت پس از ده سال می‌تواند به اندازه اهالی دهکده‌ای نفرات به وجود آورد.

این اشتها به درجه افراط آمیز و مضحك و فوق‌العاده‌ای از کاری که برای احساسات جنسی معین شده تجاوز می‌نماید. حال به طریق دیگری قضیه را مطرح می‌کنیم، می‌توان جمعیت زیادی را برای تماشای عمل شهوت‌آمیزی جمع آوری نمود مثلا دختری در صحنه نمایش به تدریج برهنه می‌شود. حال فکر کنید که به کشوری می‌رسید که در آن جا می‌توانید جمعیت عظیمی را در نمایشگاه صرفا برای بشقابی که سرپوش دارد و روی سن نمایش قرار داده شده جمع کنید. آن وقت آهسته روپوش را اندکی قبل از خاموش کردن چراغ‌ها طوری بردارید که همه بتوانند ببینند و بدانند که در بشقاب گوشت سرخ کرده گوسفند و یا ران خوکی است. آیا فکر نمی‌کنید که در چنین کشوری اشتهای مردم برای غذا تبدیل به شهوت و حرص خارج از حد معمولی شده؟ به همین طور اشخاصی هم که در محیط شهوت‌آمیزی زندگی نکرده‌اند وقتی ببینند دختری در روی سن به تدریج برهنه می‌شود، آیا متحیر و متعجب نمی‌شود؟ حال به نکته سوم توجه کنیم، خیلی کم اشخاص پیدا می‌شوند که بخواهند چیزهایی را که واقعا غذاییت ندارد بخورند و یا این که به جای خوراك غذا را به مصرف دیگری برسانند. به عبارت دیگر به ندرت اتفاق می‌افتد که اشتهای به غذا از خط سیر طبیعی خود خارج شود. ولی انحراف از خط سیر طبیعی مسایل جنسی زیاد اتفاق می افتد و علاج آن دشوار و سهمناك است.

بدبختانه باید تمام جزییات را در این جا شرح داد. دلیلش هم این است که شما و من در طی بیست سال گذشته پیوسته به وسیله دروغ های ظاهر فریب و خوش نمایی درباره حس جنسی فریفته شده‌ایم و به قدری در این خصوص به ما تلقین شده که دیگر حاضرنیستیم بشنویم که تمایل جنسی هم در ردیف سایر تمایلات طبیعی ما می‌باشد، و اگر ما فقط عقیده احمقانه صد سال پیش را که می‌گفتند حس جنسی را باید به کلی ممنوع کرد، ترك كنيم همه چيز به خوبی اصلاح می‌شود. همین موضوع خطا است. لحظه‌ای که به حقایق توجه کنیم و از تبلیغات برکنار شویم خواهیم دید که چنین نیست. به شما می‌گویند که مسایل جنسی به علت این که ممنوع شده خیلی در هم آمیخته و شلوغ شده است ولی در بیست سال گذشته این موضوع ممنوع نشده تمام روز در اطراف این موضوع بحث و گفتگو می‌شود ولی بازهم وضعیت آن آشفته است. اگر ممنوعیت در این موضوع سبب تولید زحمت شده پس بایستی مذاکره در اطراف این موضوع آن را اصلاح نماید ولی این اصلاح به عمل نیامده است. به نظر نگارنده عکس این عمل انجام شده است. زیرا بشر اصلا از این جهت بحث در موضوعات جنسی را ممنوع ساخته که این موضوع خیلی در هم آمیخته شده است. مردم عصر جدید همیشه می‌گویند حس جنسی چیزی نیست که شخص از آن خجالت بکشد. شاید از این حرف دو مقصود داشته باشند یعنی می‌گویند: «خجلتی ندارد که بشر به طریق معینی تولید مثل نماید و این عمل لذتی به او می‌بخشد». اگر مقصود آنها چنین است نظرشان درست است. مسیحیت هم همین حرف را می‌زند عیب کار این جا است که موضوع اصل عمل و یا لذت حاصله از آن نیست. معلمین قدیم مسیحیت می‌گفتند که اگر بشر اصلا سقوط نکرده بود لذات جنسی هم به جای این که از زمان حاضر کمتر باشد عملا زیادتر می‌شد.

بعضی از مسیحیان سرسخت این طور وانمود می‌کنند که مسیحیت احساسات جنسی و یا بدن و لذات نفس را در نفس خود بد می‌داند ولی اینها در اشتباه هستند. مسیحیت از میان مذاهب بزرگ تقریبا تنها مذهبی است که وجود بدن را کاملا تقدیر می‌نماید. و عقیده دارد که جسم خوب است و خود خدا هم يك زمانی بدن بشری را بر خود گرفته و حتی يك نوعی جسم آسمانی هم به ما داده می‌شود و جسم قسمت اصلی شادی و جمال و نیروی ما خواهد بود. مسیحیت بیش از هر مذهب دیگری زناشویی را تجلیل نموده و تقریبا تمام بزرگترین اشعار عاشقانه دنیا را مسیحیان تنظیم نموده‌اند واگر کسی بگوید که حس جنسی در نفس خود بد است مسیحیت فوری با او مخالفت می‌کند؛ ولی البته وقتی می‌گویند: «حس جنسی چیزی نیست که باید از آن خجالت کشید» شاید مقصودشان این است وضعیتی که اکنون غریزه جنسی بدست آورده چیزی نیست که از آن بایستی خجالت کشید. اگر مقصودشان چنین باشد ظاهرا به خطا رفته‌اند. به نظر نگارنده در این صورت حتما باید از آن خجالت کشید. البته کسی که از غذای خود لذت می‌برد هیچ دلیلی برای خجالت کشیدن ندارد، ولی اگر نصف دنیا غذا را تنها موضوع مورد علاقه خود قرار داده و وقت خود را صرف تماشای تصاویر چیزهای خوراکی ولذت بردن از آن تصاویر بنماید البته از هر حیث باید از این کار خجالت کشید. منظور این نیست که شما و من مسئول وضعیت حاضر هستیم. اجداد ما سلول های زنده ای که تار و پودشان با این غریزه بافته شده به ما تحویل داده‌اند و ما در حالتی که از تبلیغات منافی عفت احاطه شده‌ایم رشد و نمو می‌نماییم.

اشخاصی هستند که می‌خواهند غریزه جنسی ما تحريك گردد تا بتوانند از ما پول در بیاورند. البته علتش این است که شخصی که دارای احساسات برانگیخته می‌باشد در مقابل عرضه داشتن فروشندگان ناموس خیلی کم مقاومت می کند. حال سؤال اخلاقی این است که اگر به چنین وضعیتی مبتلا شده‌ایم چه بایستی بکنیم؟ اگر واقعا نخواهیم علاج کنیم آسان است. منظور این است که اگر شخص کوشش کند که به قانون مسیحیت رجوع کند و مصمم باشد

که یا از احساسات جنسی به کلی خودداری کند و یا این که یك زنی را به عقد خود درآورده و نسبت به او وفادار بماند، ممکن است مخصوصا در اول کار به آن امر موفق نشود، ولی تا موقعی که در مقابل هر شکستی دو مرتبه برپا خاسته و به بهترین وجهی که می‌تواند از نو شروع کند، در طریق صحیح قدم خواهد زد و شخصیت مرکزی خود را آن قدر آسیب نخواهد زد که نتوان آن را اصلاح کرد. کسانی که واقعا طالب کمك باشند به آن می‌رسند. البته اشکال در این جا است که بعضی اشخاص واقعا طالب کمك نیستند. خیلی آسان است که شخص خود را گول زده و به خود تلقین کند که طالب چیزی است، در صورتی که واقعا طالب آن نیست. یکی از مسیحیان معروف مدت‌ها پیش گفته است که در جوانی پیوسته برای عفت و پاکدامنی خود دعا می‌کرده ولی فقط بعد از چندین سال به این هدف موفق شد. پس از چند سال فهمید که علتش این بود که وقتی با زبان خود می‌گفت: «خدایا مرا پاك دامن بساز»احساسات واقعی او پیوسته از درون می‌گفت: «ولی خواهشمندم چند سالی دیگر هم صبر کن».

این موضوع در دعاهای ما راجع به بسیار موضوع های دیگر هم صدق می‌نماید. اکنون قبل از خاتمه فصل دوم تذکر دیگری داده می‌شود. سؤ تفاهم نشود که روان شناسی راجع به خودداری منع نفس چه به ما تعلیم می‌دهد. بسیاری از اشخاص نمی‌دانند معنی غلبه برنفس چیست. اصطلاحی است فنی و معنی آن این نیست که شخص علنا احساس تمایلی نموده ولی در برابر آن مقاومت می‌نماید، بلکه معنی آن این است که شخص به قدری از بعضی عواطف خود متوحش می‌شود که نمی‌گذارد اصلا آنها ظاهر شوند. در نتیجه آن عواطف به فکر درونی رسوخ نموده و سبب زحمت می‌شود. مقاومت در برابر تمایل آشکاری کاملا آسان است و تاکنون به کسی صدمه‌ای نرسانده است.....علامت دوم این است که گر چه تا حدی راجع به مسائل جنسی مبسوط گفتگو شده، بازباید با کمال وضوح گفت که قسمت مرکز اخلاق مسیحی نیست. اگر کسی فکر کند که مسیحیان بی‌عصمتی را بزرگترین گناه می‌دانند به خطا رفته است. البته گناهان جسمی بد است، ولی از همه گناهان دیگر بدیش کمتر است. بدترین شهوات مطلقا روحانی هستند مثلا شهوت خطاکار شمردن دیگران، شهوت آقایی و بزرگی، خراب‌کاری و شهوت غیبت‌گویی و شهوت زور و نفرت. پس ملاحظه می‌کنید که هرکس در درون خود دو چیز دارد که با شخصیت بشری او رفاقت می‌نماید، یکی شخصیت حیوانی و دیگری شخصیت شیطانی. ولی شخصیت شیطانی بدتر از آن یکی است. از این جهت است شخص بی‌محبت ظاهر الاصلاحی که مرتب هم به کلیسا می‌رود، ممکن است از یك زن فاحشه به جهنم نزدیکتر باشد، ولی البته بهتر است که شخص از این دو نباشد.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل ششم: **زناشویی مسیحی**

گفتار فصل پیش بیشتر منفی بود و گفتیم عیب احساسات جنسی در بشر چیست، ولی خیلی کم توضیح دادیم که احساسات جنسی را چگونه باید به کار انداخت. به عبارت دیگر راجع به زناشویی مسیحی چیزی نگفتیم... به دو دلیل مخصوصا مایل نیستیم راحع به زناشویی صحبت نمایم . دلیل اول این که عقاید مسیحی راجع به این موضوع نزد مردم خیلی ناپسندیده است، دوم این که خود نگارنده هیچ وقت متأهل نبوده و بنابراین آن چه می‌گوید عاری از تجربه است، ولی با این حال چون در موضوع اخلاق مسیحی گفتگو می‌شود نمی‌توان این موضوع را نادیده گرفت. عقاید زناشویی مسیحی بر اساس گفتار مسیح است که فرموده زن و شوهر را بایستی یك موجود زنده محسوب داشت و مسیحیان عقیده دارند وقتی عیسی این مطلب را اظهار داشت به بیان احساست نمیپرداخت، بلکه حقیقتی را بیان می‌کرد، همان طور که اگر کسی بگوید قفل و کلید تشکیل یك دستگاه می‌دهد و یا ویولون و آرشه با هم یك آلت موسیقی هستند، حقیقتی را بیان کرده است. سازنده ماشین بدن انسان به ما گفته است که دو نصف بشری یعنی آن نصف که مرد نامیده می‌شود با نصف دیگر که زن است باید تشکیل یك روح بدهند و این عمل فقط به منظور احساست جنسی نیست، بلکه باید از هر حیث با هم متفق باشند. عیب بزرگ و معاشرت جنسی که خارج از عالم ازدواج باشند، این است که افراط کنندگان در معاشرت در وضع جنسی سعی می‌کنند که یك نوع اتحاد ( یعنی اتحاد جنسی را) از کلیه اقسام اتحادهای دیگری که برای بشر در نظر گرفته شده با هم تشکیل یك اتحاد کلی می‌دهند از هم جدا سازند.

روش مسیحیت نشان نمی‌دهد که تشکیل یك لذات جنسی عیبی دارد، همان طور که لذت غذا خوردن هم عیبی ندارد، پس شما نباید آن لذت را ترك کنید و ضمنا نباید تنها در فکر آن باشید، همان طور که نبایستی سهی کنید بدون بلعیدن و هضم غذا آنها را جویده و دوباره تف کنید. در نتیجه مسیحیت تعلیم می‌دهد که زناشویی برای تمام زندگی است. البته در این‌جا اختلاف عقیده میان کلیساهای مختلف وجود دارد: یعنی اصلا طلاق را مجاز نمی‌دانند در حالی که بعضی دیگر با بی‌میلی آن را در موارد مخصوصی جایز می‌شمارند. خیلی مایه تأسف است که مسیحیان در چنین موضوعی اختلاف نظر دارند، ولی شخص عادی ملاحظه می‌کند که کلیه کلیساها در میان خود راجع به ازدواج خیلی بیشتر با هم توافق دارند تا با عقاید دنیای خارجی. در این موضوع منظور این است که همه آنها طلاق را مانند قطع حیاتی می‌دانند و یا مانند یك عمل جراحی تلقی می‌کنند. بعضی این عمل جراحی را به‌قدری شدید می‌دانند که اجرای چنین عملی را غیر ممکن می‌دانند و دیگران عقیده دارند که در موارد فوق‌العاده و لاعلاج بدان مبادرت می‌شود، ولی همه موافقند که طلاق بیشتر شباهت به این دارد که شخص دو پای خود را قطع کند.از این رو قطع این شرکت زندگی دو نفری را به‌مراتب بدتر از انحلال شرکت تجاری و یا فرار سربازی از هنگ می‌دانند و همه با آن مخالفند.

نظریه جدید این است که طلاق اصلاح ساده‌ای است در وضع دو شریك، یعنی در موقع لزوم که دیگر زن و شوهر یکدیگر را دوست ندارند و یا یکی از آنها عاشق شخص دیگری می‌شود اجرا می‌گردد. ولی همین جا است که سؤتفاهم پیش می‌آید. کسانی که طرفدار آزادی طلاق هستند می‌گویند: «یقینا عشق در زناشویی موضوع اصلی است» به یك معنی چنین است، بلی عشق چیز مهمی است و شاید تنها موضوع اصلی است که عالم هستی معنی دارد، ولی بسته به این است که منظور از «عشق» چیست؟ چیزی که اغلب اشخاص راجع به عشق در موقع مذاکره در باره زناشویی در نظر دارند چیزی است که «عاشق پیشگی» نام دارد. البته «عاشق پیشگی» ممکن است دلیل خوبی برای زناشویی باشد، گر چه تا آنجایی که نگارنده می‌تواند ببیند این هم دلیل کامل و کافی نیست، زیرا ممکن است شخص عاشق کسی شود که به‌هیچ وجه تناسب با او ندارد، حتی عاشق کسی شود که واقعا به معنی حقیقی او را دوست نداشته و به او اطمینان ندارد. ولی عاشق شدن عبارت از آن اتحاد واقعی عمیق که زن و شوهر را به یك وجود تبدیل می‌نماید نیست. به نگارنده گفته می‌شود که عاشق شدن دوامی ندارد و این امر را می‌توان از مشاهده وضعیت اطراف به خوبی دید. گمان ندارم که این قبیل عشق‌ورزی هم هرگز به منظور دوام یافتن باشد، به نظر نگارنده این عشق نوعی احتراق است که فقط ماشین را به راه می‌اندازد.

اصل موضوع خیلی از این عمیق‌تر است، یعنی چیزی است که میتوان بر اساس آن زندگی کرد. می‌توان عاشق دیوانه کسی بود که بعد از ده هفته از دیدار او بیزار باشند و یقینا می‌توان قلب و جان راصمیمانه دلبسته کسی کرد که در لحظه اول فریفته او نمی‌شویم همان‌طور که عاشق دل‌فریفته خودمان هم نیستیم. اگر شما مخالف این نظریه باشید، البته خواهید گفت: «نگارنده هیچ اطلاعی در این خصوص ندارد،زیرا خودش متأهل نیست» ممکن است این نظریه درست باشد، ولی قبل از بیان این اظهار، کاملا مطمئن شوید که قضاوت شما در این مورد در اثر تجربیات شخصی و مطالعه در زندگانی دوستان خودتان است، نه در اثر افکار و عقایدی که از رمان‌ها و فیلم‌ها به دست آورده‌اید. این کار آن قدرها که مردم فکر می‌کنند آسان نیست، زیرا تجربیات ما سرتا سر از کتاب و نمایشنامه‌ها رنگ‌آمیزی شده و صبر و مهارت لازم است تا به توانیم چیزهایی را که از زندگانی برای خود آموخته‌ایم تشخیص دهیم. یك چیزی که مردم از کتاب کسب می‌کنند، این عقیده است که اگر شخص با همسر مناسبی ازدواج نماید، ممکن است عاشق پیشگی او برای همیشه ادامه پیدا کند، درنتیجه وقتی که به فهمند عاشق نیستند فکر می‌کنند که در عشق خود دچار اشتباهی شده و باید تجدید فراج نمایند و نمی‌فهمند که وقتی این تغییر صورت بگیرد، اثر عشق ثانی هم به‌زودی زایل می‌شود، همان‌طور که عشق اول زایل شد. در این قسمت زندگانی مثل هر قسمت دیگر در ابتدا هیجاناتی پیش آمده و دوامی ندارد.

این هیجان شبیه هیجانی است که جوانی در اولین پرواز خود پس از ورود به نیروی هوایی پیدا می‌کند و وقتی هوانوردی را خوب یاد می‌گیرد دیگر باقی نیست و یا شبیه هیجانی است که شخص با دیدن محل دلپذیری برای اولین مرتبه احساس می‌کند، و وقتی شخص در همان جا منزل می‌کند، از بین می‌رود. آیا معنی این قسمت این است که بهتر است اصلا پرواز یاد نگرفته و یا در محل دلپذیری سکونت اختیار نکنیم؟ به هیچ‌وجه، در هر دو مورد اگر شخص دنبال کار را بگیرد، پس از زوال هیجان اولیه، یك نوع علاقه آرام‌تر و پاینده‌تری جایگزین آن می‌گردد. بالاتر از آن فقط اشخاصی که حاضرند بدین طور به هیجانات خود پایان داده و به علاقه جدی‌تری دلبسته شوند، بیشتر احتمال دارد که در جهات نسبتا مختلفی به هیجانات جدیدی برخورد نمایند. مثلا کسی که پرواز را یاد گرفته و هوانورد لایقی شده، ناگهان به فکر تحصیل موسیقی می‌افتد و یا مردی که در محل دلپذیری سکونت اختیار کرده ممکن است

دست به باغبانی بزند. به نظر نگارنده این یك قسمت کوچکی از مقصود مسیح بود وقتی که فرمود: «ممکن نیست چیزی واقعا زندگی بکند مگر این که اول بمیرد.» اصلا خوب نیست که شخص به هیجان ادامه دهد. این کار بدترین کاری است که می‌توان کرد. بگذارید هیجان برطرف بشود و از بین برود و آن دوره مرگ را در علاقه آرام‌تر و شادمانی که دنباله آن است طی کنید و آن‌وقت خواهید فهمید که پیوسته در عالمی پر از هیجانات جدیدی زندگی می‌کنید.

ولی اگر تصمیم بگیرید که زندگی شما ملازم با هیجانات باشد و کوشش کنید به طور مصنوعی آنها را تجدید کنید، این هیجانات پیوسته ضعیف‌تر و کمتر می‌شود و برای بقیه زندگی شما آدمی معذب و فرتوت و متشبه خواهید بود. چون عده معدودی این نکته را درك می‌کنند، پس بسیار مردان و زنان متوسط السن را ملاقات می‌کنید که جوانی آنها سپری شده متأثرند. در صورتی که آنها در همان موقع در سنی هستند که پیوسته افق‌های جدیدی باید جلوشان نمودار و درهای تازه‌ای از هر طرف به رویشان باز گردد. خیلی بیشتر لذت دارد که شخص شنا یاد بگیرد تا این‌که پیوسته بدون وقفه و بدون امید آن احساسی را که در موقع اولین دست و پا زدن در آب در کودکی پیدا کرده در خاطره‌اش باز آورد. چیز دیگری که از رومانها و تئاتر می‌فهمیم این است که «عاشق شدن امری است ناگزیر و اجتناب ناپذیر» یعنی امری است که مثل سرخك باید همه کس به آن مبتلا گردد و چون عقیده دارند، بعضی اشخاص متأهل وقتی به آشنای جدیدی رو به رو می‌شوند، فریفته شده دل و دین از کف می‌دهند. ولی نگارنده این طور معتقد است که این احساسات غیر قابل اجتناب در زندگی عملی و واقعی خیلی کمتر است تا در کتاب‌ها، مخصوصا وقتی شخص رشد پیدا کند. وقتی ما با کسی که خوشگل، زیرك و دلپذیر است برخورد می‌کنیم، البته باید این صفات خوب را تحسین نموده و دوست به داریم. ولی آیا خیلی بیشتر در اختیار خود ما نیست که این دوستی یك روزی تبدیل به «عشق» شود یا نشود؟ البته اگر فکرر اثر رومان‌ها و نمایش‌نامه‌ها و اشعار احساساتی خفه شده و تن ما هم از الکل اشباع باشد، هر نوع محبتی هم که با آن مصادف شویم تبدیل به «عشق» خواهیم نمود، همان طوری که اگر در راهی مجرای گودی باشد، همه آب باران در آن مجرا جاری می‌شود و یا این که اگر عینك آبی بزنید هر چه ببینید آبی خواهد بود، پس خود ما مقصریم. پیش از این که موضوع طلاق را تمام کنیم، خوب است دو چیزی را که غالبا با هم متشبه می دهیم.

یکی از این دو عقیده مسیحیت در موضوع ازدواج است. دومی موضوعی است کاملا متفاوت، یعنی اگر مسیحیان حق رأی داشته و یا نماینده پارلمان باشند، تا چه اندازه باید نظریات خود را در موضوع زناشویی به‌صورت قانون طلاق به مردم تحمیل نمایند. بسیاری از مردم فکر می‌کنند که اگر شما مسیحی باشید، باید سعی کنید طلاق را برای همه دشوار سازید. نظر نگارننده چنین نیست. به نظر نگارنده کلیساها باید خوب بدانند که اکثریت انگلیسها مسیحی نیستند، بنابراین از آنها نباید انتظار داشت که بر طبق اصول مسیحیت زندگی کنند. باید دو نوع مشخص ازدواج باشد، یکی تحت نظر دولت که قوانین آن توسط کلیه اهالی اجرا گردد و دیگری تحت نظر کلیسا که قوانین آن توسط اعضای آن اجرا شود. فرق این دو باید مشخص باشد، به طوری که شخص بداند کدام زن و شوهر در کلیسا ازدواج کرده و کدام نکرده‌اند.این بود مختصری از عقاید مسیحیت در باره دائمی بودن ازدواج. یك موضوع نسبتا مشکل‌تری هم باید مورد مطالعه قرار گیرد. زنان مسیحی وعده داده‌اند که از شوهران خود اطاعت نمایند. در زناشوئی مسیحی مرد مقام «سر» را دارد. در این جا ظاهرا دو موضوع پیش می‌آید، یکی این که چرا سر اصلا لازم است و چرا مساوات در بین نیست؟ دوم این که چرا مرد «سر» باشد و زن نباشد؟

۱. احتیاج به موضوع« سر» یا رئیس، از این لحاظ است که زناشویی امری دایمی است، البته تا زمانی که زن و شوهر موافق‌اند احتیاج به بحث در موضوع«سر» نیست و امیدواریم در زناشویی مسیحی وضعیت عادی چنین باشد. ولی وقتی واقعا اختلافی پیش آید، چه اتفاق می‌افتد؟ البته این موضوع را زن و شوهر مطرح مذاکره قرار دهند، ولی فرض کنیم این مذاکرات زیاد شده و نتیجه‌ای گرفته نشده است. قدم بعدی چیست ؟ نمی‌توان در این خصوص به رأی اکثریت موقوف نمود، زیرا در جلسه دو نفری اکثریتی نمی‌توان به دست آورد. پس محققا یکی از دو اوامر زیر اتفاق می‌افتد، یا باید از هم جدا شد و هر یك به راه خود برود و یا این که یکی از آنها درای رأی قاطعی باشد. اگر زناشویی دایمی است، یکی از این دو باید قدرت اتخاذ خطر مشی خانواده را داشته باشد. مشارکت دایمی هم بدون قانون و اصولی ممکن نیست.

۲. حال ببینیم که اگر «سر» لازم است، چرا باید مرد باشد؟ اولا آیا واقعا جدا مایل هستید که زن «سر» باشد؟ گر چه چنان که گفته شده نگارنده متأهل نیست، ولی تا آن جا که می‌فهمد حتی آن بانویی هم که می‌خواهد «سر» باشد، اگر بفهمد در خانه همسایه هم همین بساط حکم‌فرما است، چندان خوشش نمی‌آید و خیلی احتمال دارد که بگوید «بیچاره آقای فلان، چرا اجازه می‌دهد آن زن مزاحم، بیش از حد تصور سوارش شود». شاید اگر کسی هم به خود او بگوید که او «سر» خانواده شده و از مرد سواری می‌گیرد، خوشش نمی‌آمد. قانون حکومت زن بر مرد قدری غیر طبیعی به نظر می‌آید، زیرا خود زن‌ها هم تا حدی از این حکومت شرمسارند و از مردانی که تحت حکم آنها هستند، بدشان می‌آید. ولی یك دلید دیگر هم هست، و این موضوع را رك و ساده مثل یك آدم مجرد می‌گویم، زیرا دلیلی است که از خارج، بهتر از داخل می‌توان دید. رابطه خانواده با دنیای خارج، یعنی باصطلاح سیاست خارجی خانواده در آخرین وحله باید با مرد باشد، زیرا مرد همیشه نسبت به خارج از منزل خود منصف بوده و هست.

زن در وهله اول برای بچه‌ها و شوهر خود با دنیا مبارزه می‌کند. پس طبعا و به یك معنی صحیحا تقاضاهای اولاد و شوهر برای زن مقدم بر کلیه تقاضاهای دیگر است. زن امین مخصوص مصالح اولاد و شوهر است. کار شوهر این است که ببیند این رجحان طبیعی در زن خیلی شدید نشود. تصمیم آخرین با شوهر است که مردم دیگر را از شر اولادپرستی و علاقه شدید زنش حفظ کند. اگر کسی در این موضوع تردید دارد یك سؤال ساده می‌شود. اگر سگ شما بچه همسایه را گاز بگیرد و یا بچه شما سگ همسایه را اذیت کند، آیا ترجیح می‌دهید که سرو کار شما با مرد یا زن باشد؟ و یا اگر شما زن شوهرداری باشید، سؤال دیگری می‌کنم. با این که خیلی از شوهرتان تمجید میکنید، آیا معتقد نیستید که عیب عمده او این است که به آن شدتی که شما مایلید از حق خودش و شما در مقابل همسایه دفاع نمی‌کنید؟ آیا او را کمی خونسرد و صلحجو نمی‌دانید؟

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل هفتم: **بخشایش**

در گفتار پیش گفتیم که پاکدامنی یکی از منفورترین فضایل اخلاقی مسیحی است ولی یقین ندارم که این نظریه درست باشد به نظر نگارنده موضوعی که اکنون مورد بحث است به مراتب منفورتر است. قانون مسیحیت می‌گوید:«همسایه خود را چون خود دوست بدار». چون در اخلاق مسیحی کلمه «همسایه» شامل «دشمن» هم می‌باشد از این رو با وظیفه سخت بخشایش گناهان دشمنانمان مواجه می‌شویم. هرکس عقیده دارد که بخشایش عقیده پسندیده‌ای است تا اینکه مثلا جنگی پیش می‌آید و خود ما لازم می‌دانیم که کسی یا چیزی را ببخشیم. آن وقت اگر کسی موضوع بخشایش را برای ما مطرح کند. دچار طوفان خشم و غضب ما می‌شود. این طور نیست که مردم این ناموس اخلاقی را دشوار و خیلی عالی بدانند، بلکه آن را تنفرآمیز و قابل تحقیر می‌شمارند و می‌گویند: «این گونه حرف‌ها آدم را مشمئز می‌سازد» و نصف خوانندگان الان می خواهند بپرسند: «اگر شما لهستانی یا کلیمی بودید راجع به گشتاپوی آلمان چه فکر می‌کردید؟» نگارنده هم در همین جا گیر است. همان طور که وقتی مسیحیت به من می‌گوید حتی برای نجات خود از خطر مرگ و شکنجه نباید دروغ بگویم، نمی‌دانم وقتی با چنین موضوعی رو به رو شوم چه خواهم کرد. در این جا نمی‌خواهم بگویم من چه خواهم کرد البته عمل من خیلی ناشایسته خواهد بود بلکه به شما بگویم که مسیحیت چیست. این اختراع من نیست و درست در قلب مسیحیت می‌بینم این تعلیم وجود دارد که می‌گوید: «گناهان ما را ببخش چنان که ما نیز گناه کنندگان به خود را می‌بخشیم».

کمترین امیدی نیست که از طریق دیگری بخشیده شویم. کاملا واضح شده است که اگر ما مردم را نبخشیم خود ما بخشیده نخواهیم شد. این کار به هیچ وجه دو راه ندارد، بلکه فقط یك راه در پیش است؛ چه باید کرد؟ به هر صورت البته سخت است، ولی دو کار می‌توان کرد که قدری آسان‌تر بشود. وقتی کسی به تحصیل ریاضی شروع می کند، فوری به ریاضیات عالی نمی‌پردازد بلکه از ابتدا به فرا گرفتن جمع های ساده شروع می‌کند. به همان ترتیب اگر ما واقعا بخواهیم (همه بسته به این است که واقعا بخواهیم) که طرز بخشیدن را یاد بگیریم، شاید باشد که یك امری آسان‌تر از موضوع گشتاپوی آلمان را در نظر بیاوریم. مثلا از ابتدا شروع کنیم زن و شوهر خود و یا والدین و اطفال و یا نزدیکان خود را برای خطایی که نسبت به ما کرده و یا حرفی که شاید درهفته گذشته زده‌اند ببخشیم، شاید این موضوع ما را چندی مشغول بدارد و دیگر این که تا می‌توانیم سعی کنیم درست بفهمیم که معنی دوست داشتن همسایه مانند نفس خود چیست؛ بدین معنی که باید همسایه را مثل نفس خودم دوست بدارم. حالا واقعا من چقدر خودم را دوست دارم؟ اکنون که نگارنده فکر می‌کند می‌بیند که واقعا حس عشق و علاقه‌ای به شخص خود ندارد و حتی بعضی اوقات از اجتماع خود نیز استفاده‌ای نمی‌برد. پس ظاهرا برای این جانب که «همسایه ات را دوست بدار» معنی اش این نیست که «به او علاقه داشته باش» یا «او را دلپذیر بدان» و من بایستی قبلا این موضوع را درك کرده باشم.

زیرا با سعی و کوشش و به زور نمی‌شود به کسی علاقه پیدا کرد. آیا من خودم را آدمی خوب و آراسته می‌دانم؟ متاسفانه گاهی اوقات این طوراست، ولی به این علت نیست که خودم را دوست دارم، بلکه برعکس آن است. دوست داشتن نفس باعث می‌شود که خودم را آدم خوبی بدانم، ولی بدین علت خود را دوست نمی‌دارم که خود را آدم خوبی می‌دانم. پس اگر کسی همسایه‌اش را دوست داشته باشد مستلزم این نیست که آنها را هم مردمان خوب و دلپذیری بداند. این خودش خیلی کمك است. زیرا بسیاری مردم فکر می‌کنند که بخشایش دشمنان معنی‌اش این است که تشخیص بدهیم آنها بالاخره واقعا آن قدر آدم های بدی نیستند، در حالی که گاهی معلوم است که مردمان بدی هستند. در روشن‌ترین دقایق زندگی خود نه تنها خود را آدم خوبی نمی‌دانم، بلکه خود را خیلی کثیف و شریر می‌شمارم. می‌توانم با وحشت و انزجار به بعضی کارهایی که کرده‌ام نظر افکنم. پس به همان طور هم می‌توانم بعضی از عملیات دشمنانم را با نفرت و انزجار تلقی کنم. اکنون که فکر آن را می‌کنم به یادم می‌آید که معلمین مسیحی مدتها قبل گفته‌اند: «باید نسبت به عملیات آدم بد تنفر داشت ولی از خود آدم بد نباید نفرت داشت». به عبارت دیگر از گناه متنفر باشم نه از گناه‌کار. مدتها نگارنده این فرق احمقانه و گمراه کننده می‌دانست و فکر می کرد که چطور می‌شود که شخص از عملیات دیگری متنفر باشد ولی از فاعل آن اعمال متنفر نباشد؟

سالیان بعد متوجه شدم که من نسبت به یك نفر در تمام عمرم چنین بوده‌ام و آن شخص خود من هستم. بدین معنی که هر چه از جبن و فریب و آز خود منزجرم، باز هم خود را کماکان دوست دارم. هیچ گاه کوچکترین اشکالی در این موضوع نبوده است. در حقیقت علت اصلی این که از این صفات منزجر بوده‌ام به واسطه محبتی است که به شخص خود داشته‌ام. چون خودم را دوست داشتم. پس از کشف این مسئله که من مرتکب این فجایع شده‌ام غصه می‌خوردم. در نتیجه مسیحیت نمی‌خواهد یك ذره از نفرتی که ما نسبت به ظلم و خیانت داریم کم شود. بلی ما باید نسبت به اعمال بد نفرت بورزیم. یك کلمه هم از آن چه در این موضوع گفته شده نباید حذف گردد. ولی در عین حال باید به همان درجه که از عیب‌های خود نفرت داریم، نسبت به معایب دیگران نیز متنفر باشیم و افسوس بخوریم که بشری چنین اعمالی کرده و امیدوار باشیم که اگر ممکن باشد یك روزی و به یك طریقی اصلاح شده و یك بشر واقعی گردد. محك واقعی این است که فرض کنید شخصی داستان فجایع شرم آوری را در روزنامه‌ها می‌خواند. ولی بعد اتفاقی روی می‌دهد که معلوم می شود آن سرگذشت راست نیست و یا آن طوری که توضیح داده شده فجیع نیست. آیا شخص در وهله اول می‌گوید: «خدا را شکر که اشخاصی تا این درجه شریر وجود ندارند» یا این که مأیوس شده و با عزم راسخی حکایت اولیه را جدا راست می‌داند و از آن داستان لذت می‌برد، چون دشمنان او را بدتر از حد امکان مجسم کرده است؟

اگر فکر شخص مطابق دومی باشد بدبختانه این قدم اولی است که اگر تا آخر دنبال شود انسان را به شیطان مبدل می‌کند؛ زیرا اگر فرضا شخصی آرزو کند که رنگ سیاه کمی سیاه‌تر باشد، وقتی این آرزوی او عملی شود بعدا همین شخص آرزو می‌کند که رنگ خاکستری هم سیاه شود و بازهم اراده می‌کند که رنگ سفید هم سیاه شود. بالاخره چنین شخصی هم اصرار خواهد ورزید که خداوند دوستان او و ما را خیلی بد آفریده و هیچ گاه از چنین کوته نظری دست نخواهد کشید. در نتیجه چنین آدمی برای همیشه در عالم تنفر مطلق زندگی خواهد کرد. اکنون قدمی فراتر بگذاریم. آیا دوست داشتن دشمنان معنیش این است که نباید آنها را تنبیه کرد؟ خیر، زیرا اگر کسی خود را دوست بدارد، معنیش این نیست که حتی اگر لازم شود برای تنبیه خود خود را برای مرگ حاضر نکند. اگر کسی مرتکب قتلی شد، عمل صحیحی

که مطابق مسیحیت است این است که خود را تسلیم عدالت نموده و مجازات شود. پس به عقیده نگارنده یك قاضی مسیحی کاملا حق دارد که مردی را محکوم به مرگ کند و نیز سرباز مسیحی کاملا حق دارد که دشمن را بکشد. نظر این جانب از وقتی که مسیحی شده‌ام و مدت‌ها قبل از جنگ همین بوده است در این جا موردی ندارد که از کتاب مقدس استناد کرده بگوییم «قتل مکن» در یونانی دو کلمه برای قتل است که یکی از آن معنی عادی «کشتن» را می‌دهد و دیگری به معنی «آدم کشی» می‌باشد و وقتی عیسی این نقل قول را تکرار می‌کند در انجیل متی و مرقس و لوقا کلمه آدم کشی را به کار می‌برد. ظاهرا همین فرق در اصل معنی عبری کلمه نیز هست. هر کشتنی آدم کشی نیست، همان طوری که هر معاشرت جنسی زنا محسوب نمی‌شود، وقتی سربازان به نزد یحیی تعمید دهنده آمده پرسیدند: «چه باید کرد».

او هیچ گاه به آنها پیشنهاد نکرده که از ارتش خارج شوید، هم چنین عیسی هم وقتی یك سرهنگ رومی را ملاقات نمود چنین پیشنهادی به او نداد. موضوع شوالیه یعنی یك مسیحی مسلح که برای دفاع از حق آماده است. یکی از عقاید بزرگ مسیحیت است که جنگ چیز مهیبی است و شخصی که جنگ را تحریك می‌کند، شایسته احترام است؛ گر چه کاملا این جانب او را مشتبه می‌دانم، چیزی که فهم آن دشوار است آن نوع تحریم نصفه کاره است که امروزه متداول می‌باشد و تصور می‌کنند که گر چه باید جنگ کرد، باز با شرمساری و سرافکندگی باید بدان مبادرت نمود. این احساس است که بسیاری از جوانان با حرارت مسیحی را از خدمت به ارتش که حقا باید از لذت این عمل برخوردار شوند، باز می‌دارد. در حالی که طبعا بایستی این خدمت روحی زنده و از صمیم قلب که نتیجه حتمی شجاعت است انجام گیرد. شاید کسی بگوید: «خوب، اگر کسی مجاز باشد که عملیات دشمن را بد دانسته و او را تنبیه نماید و بکشد، پس فرق میان اخلاق مسیحی و نظریات عادی چیست؟» جواب این است که یك دنیا فرق وجود دارد. فراموش نکنید که ما مسیحیان معتقدیم که انسان برای ابد زنده است، بنابراین چیزی که واقعا اهمیت دارد، آن آثار کوچك یا پیچیدگی‌هایی است که در مرکز و درون روح شخص باقی مانده و بالاخره او را مبدل به موجودی بهشتی یا دوزخی می‌نماید.

اگر لازم شود ممکن است مبادرت به قتل کنیم، ولی نبایستی تنفر داشته و از تنفر خود لذت ببریم. در صورت لزوم ممکن است کسی را تنبیه کنیم، ولی نباید از تنبیه لذت ببریم. و به عبارت دیگر در درون ما حس نفرت یعنی آن حسی که شخصی می‌خواهد حرف خود را به کرسی بنشاند باید کشته شود! منظور این نیست که همین امشب همه ما تصمیم بگیریم که دیگر چنین احساس نداشته باشیم. این طور تغییرات ناگهانی روی نمی‌دهد. مقصود این است که هروقت چنین حسی در ما بروز کند، روز به روز و سال به سال و در سرتاسر زندگی خودمان باید آن را سرکوبی نموده و آرام کنیم. البته این کار مشکل است ولی غیر ممکن نیست. حتی وقتی هم که ما آدم می‌کشیم، و کسی را تنبیه می‌کنیم، باید سعی کنیم همان طوری که نسبت به خودمان فکر می‌کنیم نسبت به دشمن هم فکر نماییم. یعنی آرزو کنیم که کاش این آدم بدکار نبود و امیدوار باشیم که در این جهان یا در جهان آینده اصلاح گردد و به طور خلاصه واقعا خیر او را بخواهیم. منظور از محبت داشتن به همسایه که در کتاب مقدس گفته شده همین است. بدین معنی که باید خیر او را بخواهیم.

ولی عشق و علاقه داشتن به او لازم نیست و به عبارت دیگر، مجبور نیستیم تعریف او را نموده بگوییم آدم خوبی است در صورتی که چنین نیست. نگارنده تصدیق می‌کند که در این صورت باید اشخاصی را هم که هیچ چیز دوست داشتنی ندارند باید دوست داشت، ولی آیا خود ما هم چیز دوست داشتنی داریم؟ شما خودتان را دوست دارید فقط برای این که خودتان

هستید. خدا مایل است که ما همه اشخاص را به همان طریق و به همین دلیل دوست بداریم. او نمونه‌ای را که شخص خودمان باشیم به دستمان داد. تا بفهمیم این تعلیم چگونه اجرا می‌شود. پس بایستی پیش رفته و همین قانون را نسبت به مردم دیگر مراعات کنیم. شاید اگر به خاطر بیاوریم که خدا هم همین طور ما را دوست دارد، کار آسان‌تر می‌شود. و این محبت به خاطر صفات عالی و برجسته‌ای که فکر می‌کنیم ما داریم نیست، ما دارای شخصیتی هستیم که وجود نامیده می‌شود. واقعا دلیل دیگری نداریم که دوست داشتنی باشیم. مخلوقاتی مانند ما که عملا از نفرت لذت برده و ترك آن را مثل ترك مشروبات و یا ترك تریاك سخت می‌دانند چه چیز دوست داشتنی دارند.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل هشتم: **گناه بزرگ**

امروز به قسمتی از مسائل اخلاقی مسیحی می‌رسیم که بیشتر از هر قسمت اختلاف عقیده فاحشی راجع به آن وجود دارد. يك گناهی در این دنیا هست که کسی مبرا از آن نیست، ولی وقتی در دیگری می‌بینید از آن احساس تنفر می‌کنید و به غیر از مسیحیان مردمان دیگر به سختی می‌توانند تصور کنند که خودشان هم تقصیر کارند. بسیار شنیده‌ایم که مردمان به کج خلقی خود معترف بوده و یا گفته‌اند در مورد زن و مشروب نمی‌توانند خوداری کنند و یا به ضعف نفس خود اعتراف کرده‌اند. ولی شنیده نشده که شخصی غیر مسیحی به این گناه اعتراف نماید. برعکس بندرت يك نفر غیر مسیحی دیده شده که وقتی این گناه را در دیگران می‌بیند کمترین چشم‌پوشی نشان دهند. هیچ گناهی شخص را بیش از این مردود نمی‌کند و هیچ گناهی را هم کمتر از این گناه از وجودش در خود اطلاع نداریم، و هر چه ما خود بیشتر این گناه را داشته باشیم در دیگران بیشتر مورد تنفر قرار می‌دهیم. گناه مورد اشاره، تکبر یا غرور نفس است و در اخلاق مسیحی فضیلت اخلاقی مخالف آن، فروتنی نام دارد. ممکن است به خاطر بیاورید وقتی راجع به اخلاق جنسی صحبت می‌شد، گفتیم که آن قسمت مرکز اخلاق مسیحی نیست، ولی اکنون به موضوع اصلی و مرکزی رسیده‌ایم. بر طبق نظریه معلمین مسیحی گناه اصلی و از همه بزرگتر تکبر است. بی‌ناموسی، خشم، آز، مستی و امثال آن در مقابل این گناه خیلی ناچیز است. در اثر تکبر و غرور بود که شیطان به مقام اسفل شیطانی نازل شد.

تکبر منتهی به هر شرارت و گناه دیگری می‌شود و در ست حالت فکری مخالف خدااست. آیا موضوع به نظر شما اغراق آمیز می‌رسد؟ اگر این طور است قدری در اطراف موضوع فکر کنید. اندکی قبل گفتیم هر چه شخص بیشتر تکبر داشته باشد بیشتر از حس تکبر دیگران متنفر می‌شود. در حقیقت اگر به‌خواهید بفهمید چه اندازه تکبر دارید، آسانترین راهش این است که از خود بپرسید: «وقتی مردم نسبت به من تحقیر می‌کنند و یا مرا ندیده می‌گیرند و یا خود را جمع می‌کنند و یا نسبت به من بزرگی می‌فروشند و یا خود نمایی می‌کنند، چه اندازه بدم می‌آید؟» نکته این جاست که تکبر هر کس با تکبر دیگر رقابت می‌کند. مثلا من که در يك مهمانی می‌خواهم سر و صدایم بیش از هر کس دیگر باشد، خیلی از شخص دیگری که سروصدایش زیادتر است می‌رنجم. دو نفر هم کار هرگز با هم موافق نیستند. حالا موضوعی که باید روشن شود این است که تکبر اصولا و طبیعتا يك موضوع رقابت کردنی است، در صورتی که گناهان دیگر تقریبا بر حسب تصادف رقابت کردنی هستند. تکبر از داشتن چیزی، فقط برای این که بیش از دیگری داشته باشیم، لذتی به ما نمی‌دهد. ما می‌گوییم مردم از داشتن تمول ویا از هوش ویا زیبایی مغرورند، ولی این طور نیست، آنها مغرورند که از دیگران متمولتر، باهوشتر و یا زیباترند. اگر هر کس دیگر هم همان اندازه تمول، هوش و یا زیبایی می‌داشت، دیگر دلیلی برای تکبر و غرور نبود.

پس مقایسه امور است که شخص را مغرور می‌سازد یعنی شخص از این که مافوق دیگران است لذت می‌برد. اگر اصل رقابت از بین برود، تکبر هم از بین می‌رود. از این رو که گفته شد که تکبر و غرور برخلاف سایر گناهان این طور قابل رقابت است،ممکن است احساسات جنسی دو مردی را که عاشق یك دختری هستند وادار به رقابت نماید، ولی این تصادفی است، زیرا احتمال داشت آن دو نفر عاشق دو دختر مختلفی باشند. ولی آدم مغرور معشوقه شما را ممکن است از دست شما برباید، نه از این لحاظ که عاشق اواست، بلکه فقط برای اثبات این موضوع به خودش که او بهتر از شمااست. ممکن است حرص هم شخص را به رقابت بیاندازد، و این در صورتی‌است که همه نتوانند بهره‌ای ببرند. ولی آدم متکبر ولو این که بیش از حد احتیاج پشت خود را بسته باشد، باز هم برای تصریح قدرت خود ممکن است کسب مال کند. تقریبا تمام بدیهای این دنیا را که مردم در نتیجه حرص یا خودپسندی می‌دانند، حقیقتا بیشترش در اثر تکبر است. حالا موضوع را از نظر پولی نگاه کنید. محققا حرص و آز سبب می‌شود که شخص به پول علاقه داشته باشد تا بتواند خانه بهتر یا بیلاق بهتری داشته باشد. ولی این آز فقط تا حد معینی است. آن چیزی که سبب می‌شود مردی با سالی دویست هزار تومان درآمد، عایدات خود را به سالی چهارصد هزار تومان برساند چیست؟این حرص برای تحصیل لذات بیشتری نیست، زیرا دو میلیون ریال عایدی در سال به شخص کلیه تجملاتی که واقعا لازم دارد می‌دهد. پش این غرور و تکبر است، یعنی شخص می‌خواهد از ثروتمند دیگری وضعیتش بهتر باشد،و باز هم می‌خواهد کسب قدرت نماید،زیرا البته قدرت واقعا چیزی است که آدم متکبر از آن لذت می‌برد.

هیچ چیز آن قدر به شخص احساس برتری بر دیگران نمی‌دهد که بتواند اشخاص را مثل عروسك به هر جا می‌خواهد بگذارد. چه چیز سبب می‌شود که دختر زیبایی هر جا می‌رود با فریفتن، دلباختگان بدبختی را پراکنده سازد؟محققا غریزه جنسی او سبب این کار نیست، زیرا این قبیل دخترها غالبا از لحاظ احساسات جنسی خیلی سرد و بی‌علاقه‌اند. علت آن تکبر است. چه چیز است که سبب می‌شود یك پیشوای سیاسی یا یك ملت پیوسته تقاضاهای نامحدودی به نماید؟ باز هم سبب آن تکبر است. تکبر در طبیعت و نفس خود رقابت آمیز و از این رو پایان ندارد. اگر من آدمی متکبر باشم، پس تا زمانی که یك نفر هم در این دنیا بیش از من قدرت یا ثروت و یا هوش دارد، با چنین شخصی رقیب و دشمن هستم. مسیحیان درست گفته‌اند. تکبر است که از آغاز جهان علت‌العلل بدبختی هر قوم یا خانواده شده است. ممکن است گناهان دیگر گاهی مردم را به هم نزدیك کند و شخص ممکن است با مجالست با می‌خواران یا مردمان عیاش خوش بوده و شاد باشد، ولی هر جا تکبر باشد همیشه عداوت هم هست.اصلا تکبر خود عداوت است و تنها عداوت انسان با انسانی نیست بلکه عداوت با خدا است. وقتی شخص با خدا قیاس شود، به چیزی مواجه می‌گردد که به‌طور غیر قابل قیاسی از خود انسان بالاتر است. تا خدا را آن طور نشناسیم و به‌همان ترتیب تا خود را در برابر هیچ قابل قیاس ندانیم، نمی‌توانیم ابدا خدا را بشناسیم. تا متکبر باشیم ابدا نمی‌توانیم خدا را بشناسیم.

شخص متکبر پیوسته با نظر پست بر انسان و اشیاء می‌نگرد و البته تا انسان نظرش پست باشد، نمی‌تواند بالا را بنگرد. این موضوع مسئله خیلی غامضی پیش می‌آورد. چطور است اشخاصی که علنا مقهور تکبرند، می‌توانند بگویند که به خدا ایمان دارند و چرا این اشخاص خیلی دین‌دار به نظر می‌آیند؟ بدبختانه باید گفت که این اشخاص یك خدای خیالی را می‌پرستند. این اشخاص به طور فرضی تصدیق دارند که در حضور این خدای خیالی هیچ نیستند، ولی در حقیقت پیوسته تصور می‌کنند که خدا عملیات آنها را خیلی پسندیده و آنها را به‌مراتب بهتر از مردمان عادی می‌داند، یعنی در حقیقت نسبت به خدا به قدر یك شاهی فروتنی قائل شده معادل ده ریال در برابر آن تکبر به همنوعان خود می‌فروشند. گویا وقتی

مسیح می‌گفت بعضی به نام او موعظه کرده و شیاطین را به نام او اخراج می‌کنند، ولی فقط در روز بازپسین به آنها گفته خواهد شد که او اصلا آنها را نمی‌شناسد، راجع به این مردم فکر می‌کرده است و هر یك از ما در هر لحظه ممکن است در این دام مهلك بیفتیم، ولی خوشبختانه محکی برای این کار هست. هر وقت که دریابیم که زندگی مذهبی ما را به این فکر می‌اندازد که ما مردم خوبی هستیم و بالاتر از همه ما بهتر از دیگری هستیم، در این صورت باید مطمئن باشیم که خدا بر ما حکمروا نیست، بلکه شیطان است. محك واقعی که در حضور خدا هستیم آن است که یا کاملا خودمان را فراموش کنیم و یا این که خود را مخلوقی ناچیز و کثیف بشماریم. خیلی وحشت‌آور است که بدترین گناهان به طور مخفی در مرکز اصلی زندگانی مذهبی ما رسوخ می‌کند. ولی علتش بر ما معلوم است. گناهان دیگر و خفیفتر از عمل شیطان در نفس حیوانی ما ناشی می‌شود.

ولی این یکی اصلا ناشی از طبیعت جوانی ما نیست، بلکه از دوزخ است. این گناه کاملا روحانی است و بالنتیجه خیلی فریبنده‌تر و مهلك‌تر است. به همین دلیل غالبا تکبر را می‌توان برای غالب کردن گناهان ساه‌تر بکار برد. معلمین غالبا به تکبر بچه‌ها و یا به قول خودشان به «حس احترام به نفس» آنها متوسل شده و او را وادار به رفتار عاقلانه می‌نمایند. بسیار اشخاص از راه تکبر بر ترس، شهوت و یا کجخلقی غلبه می‌یابند، بدین طریق که پی می‌برند که این عملیات مادون شأن آنها است. در این موارد شیطان در دل خود می‌خندد، زیرا کاملا راضی است که شخصی عفیف، شجاع و دارای خودداری باشد، مشروط بر این که در او دیکتاتوری تکبر را برقرار نماید، مثل این که کاملا از معالجه درد پای شما خوشوقت می‌شود در صورتی که به نوبه خود اجازه داده شود به شما سرطان ببخشد. تکبر هم سرطان روحی است و امکان اصلی محبت، رضایت و حتی عقل سلیم را از بین می‌برد.

پیش از پایان این گفتار، از دو سوءتفاهم باید خود را حفظ کنیم. اول این که فکر نکنید خدا ما را از تکبر منع کرده، زیرا از تکبر بدش می‌آید و یا فروتنی را برای شأن و مقام خود ازمامی‌طلبد، مثل این که خود خدا هم متکبر باشد. برعکس خدا اصلا در فکرشأن و مقام خود نیست،نکته این جاست که خدا مایل است ما او را بشناسیم، می‌خواهد خودش را به ما عرضه بدارد. خدا و انسان دو چیزی هستند که اگر هر نوع تماسی با یکدیگر پیدا کنند، در حقیقت انسان با خوشحالی فروتن می‌شود و یك مرتبه از کلیه افکار احمقانه راجع به شأن و مقام که تمام عمر شخص را ناراحت و اندوهناك کرده، خلاصی می‌یابد. خدا سعی می‌کند، فروتن بشویم تا این فرصت امکان‌پذیر گردد، در معنی خدا می‌خواهد از دوش ما بار مقدار زیادی جامه‌های احمقانه،زشت و ماسك‌دار را که خود را رد آن پیچیده و احمقانه در آن خود نمایی می‌کنیم بردارد. کاش نگارنده هم اندکی در فروتنی پیشتر میرفت. اگر این کار را کرده بود شاید می‌توانست بیشتر در اطراف آن آسایش، راحتی و کندن لباس بالماسکه و خلاصی از جنگ نفس کاذب و کلیه خود نمایی‌ها و تعریف از نفس خود و ادا واطوارش را برای شما شرح بدهد. حتی یك لحظه نزدیك شدن به آن احساس راحتی مثل این است که به تشنه‌ای در صحرا آبی سرد و گوارا بدهیم.نکته دوم این است فراموش نکنید که اگر واقعا با آدم فروتنی تصادف کنید، این آدم واقعا از آنهایی خواهد بود که امروزه می‌گویند« افتاده» است، این شخص آدمی چرب زبان و افتاده و بی‌حال نخواهد بود و همیشه به شما نخواهد گفت که بنده قابل نیستم و کسی نیستم. شاید تنها فکری که راجع به او به‌کنید این است که او ظرهرا آدمی

شاداب و با هوش به‌نظر می‌رسد و نسبت به هر چه می‌گویید ابراز علاقه واقعی می‌کند. اگر از چنین آدمی منزجر باشید، علتش این است که حسادت می‌برید که یك نفر این‌طور به آسانی از زندگی برخوردار است و مثل این که در فکر فروتنی و یا ابدا در فکر خودش نیست. در این جا باید متوقف شد. اگر کسی بخواهد فروتنی کسب کند، شاید قدم اول را بتوانیم به او بگوییم. اولین قدم این است که بفهمیم تکبر داریم. این هم اقلا قدم بزرگی است، زیرا مطلقا قبل از آن هیچ اقدامی نمی‌توان کرد. اگر فکر کنید که تکبر ندارید واقعا خیلی متکبرید.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل نهم: **سخاوت و دستگیری از مستمندان**

در گفتارهای پیشین گفتیم که «فضایل اصلی» چهار تا و «نوامیس دینی» سه تا است. سه فضیلت مذهبی عبارت است از ایمان، امید و دستگیری از مستمندان. در باره ایمان در دو فصل آخر بحث خواهیم نمود. قدری در اطراف سخاوت در فصل هشتم بحث شد، ولی به علت عدم تناسب موضوع فقط در آن قسمت از سخاوت که بخشایش نامیده می‌شود گفتگو شد. اکنون اندکی پیشتر می‌رویم. نخست به معنی کلمه «سخاوت» می‌پردازیم. یکی از معانی این کلمه، فقط دادن صدقه می‌باشد، یعنی دستگیری از مستمندان. اصلا معنی سخاوت خیلی وسیع‌تر از این است. ولی اکنون خواهیم دید چگونه معنی اخیر یعنی دستگیری از مستمندان را پیدا کرده. اگر شخصی «سخاوت» داشته باشد، یکی از بدیهی‌ترین کارهای او دستگیری از مستمندان است، از این رو مردم این دستگیری را سخاوت کامل می‌دانند. مثل این که کسی قافیه را در شعر، بدیهی‌ترین موضوع شعر بداند. از «شعر» فقط قافیه بفهمد و چیز دیگری درك نکند. سخاوت به معنی مسیحی، دارای مفهوم «محبت» است. و محبت هم به‌معنی مسیحی دارای مفهوم ابراز احساسات نیست. این حالتی است از اراده، نه از احساسات. این حالت اراده را طبعا نسبت به خود داریم و باید یاد به‌گیریم که نسبت به دیگران هم داشته باشیم. در مورد بخشایش گفتیم که محبت ما نسبت به خودمان معنیش این نیست که خود پسند باشیم. بلکه منظور این است که خیر خود را بخواهیم.

به همین طریق محبت مسیحی (یا سخاوت) در مورد همسایگانمان با علاقه و انسی نسبت به آنها فرق فاحش دارد. ممکن است با بعضی اشخاص انس یا علاقه داشته باشیم و نسبت به بعضی دیگر این طور نباشیم. فهم این موضوع مهم است که این انس طبیعی، نه گناهی است و نه فضیلتی. همان طوری که دوست داشتن یا نداشتن غذای به‌خصوصی، نه گناه و نه فضیلت است. این فقط حقیقتی است. ولی البته آن‌چه در نتیجه آن بکنیم یا گناه و یا فضیلت است. علاقه طبیعی یا انس نسبت به مردم، کار سخاوتمندی را نسبت به آنان آسان‌تر می‌کند، پس طبعا وظیفه ما این است که عواطف و علایق خود را تقویت کنیم، بدین معنی که تا حد امکان مردم را دوست بداریم (همان طور که غالبا وظیفه ما این است که علاقه خود را نسبت به ورزش یا غذای سالم تقویت کنیم). این تقویت علایق از این لحاظ نیست که این عمل در نفس خود فضیلت اخلاقی سخاوت است، بلکه از این لحاظ است که نسبت به این فضیلت کمکی است. از طرف دیگر برما لازم است که جدا مراقب باشیم مبادا علاقه ما نسبت به شخص بخصوصی ما را عای از سخاوت و یا بی‌انصاف نسبت به دیگری ننماید. حتی بعضی موارد هست که علاقه ما نسبت به شخصی که او را دوست داریم با سخاوت ما در مبارز می‌افتد. مثلا مادر بی‌اطلاعی ممکن است در اثر علاقه طبیعی نسبت به فرزند خود، او را «لوس» بار بیاورد، یعنی برای قانع ساختن احساسات و علایق شدید خود، سعادت واقعی آینده فرزندش را از بین ببرد!

گر چه علایق طبیعی عادتا باید تقویت گردد، باز کاملا خطا است که فکر کنیم راه سخاوتمندی این است که در کنجی نشسته و سعی کنیم احساسات محبت آمیز به وجود آوریم. بعضی اشخاص خلقا سرد هستند، این صفت برای آنها ممکن است مایه بدبختی باشد، ولی مثل سؤهاضمه گناهی شمرده نمی‌شود و مانع نمی‌شود که آنها سخاوت داشته باشند و یا این که از این وظیفه معاف باشند. برای همه ما این قانون کاملا ساده است. بی‌خود وقت خود را صرف اندیشه نکنید که آیا همسایه‌تان را «دوست» دارید یا نه. بلکه طوری عمل کنید که اگر دوست می‌داشتید آن طور می‌کردید. به محض این که چنین کنیم، یکی از اسرار بزرگ را کشف می‌کنیم. وقتی طوری رفتار نمایید که نشان دهد کسی را دوست دارید، فوری دوستی او در دل شما جا می‌گیرد. اگر کسی را که از او بدتان می‌آید صدمه بزنید، خواهید فهمید که بیشتر از او نفرت دارید. اگر نسبت به چنین شخصی محبتی بکنید خواهید دید که کمتر از او نفرت دارید. ولی در این امر استثنایی هم هست. اگر به او محبت کنید که برای خوش‌آیند خدا و برای اطاعت از قانون سخاوت نباشد، بلکه بخواهید به او نشان بدهید که آدم خوب و بخشنده‌ای هستید و او را رهین‌منت خود کرده منتظر قدرشناسی او باشید، شاید مأیوس شوید.

مردم احمق نیستند و فوری هر چیزی که جنبه خودنمایی یا آقایی داشته باشد حس می‌کنند. ولی هر وقت به دیگری محبتی کنیم و این نیکی صرفا به خاطر این باشد که او هم دارای شخصیتی است و مثل ما آفریده خداوند است و آرزومند شای او باشیم به طوری که شادی خود را می‌خواهیم، آن وقت یاد خواهیم گرفت که او را اندکی بیشتر دوست بداریم و یا اقلا کمتر نسبت به او تنفر نماییم. در نتیجه گر چه سخاوت مسیحی در نظر مردمی که پر از احساسات‌اند چیزی سرد به نظر می‌آید و با این که با انس و علاقه کاملا فرق دارد، باز به انس و علاقه منتهی می‌شود. فرق میان شخص مسیحی و آدم مادی این نیست که آدم مادی فقط دارای علایق و عواطف است و شخص مسیحی فقط «سخاوت» دارد. آدم مادی به علت این که از يك نفر خوشش می‌آید با مهربانی با او رفتار می‌کند، در حالی که شخص مسیحی نسبت به همه با مهربانی رفتار می‌نماید و هر چه در این راه پیشتر می‌رود، بیشتر اشخاص را دوست می‌دارد تا حدی که بسیار اشخاص را هم که در ابتدا فکر نمی‌کرد بتواند آنها را دوست بدارد، اکنون دوست می‌دارد. همین قانون روحانی به طور عجیبی در جهت مخالف سیر می‌نماید. شاید در ابتدا آلمان‌ها به علت نفرتی که از یهودیان داشتند، با آنها بدرفتاری می‌کردند، ولی کم‌کم به علت این که با آنها بدرفتاری نمودند از آنها نفرت داشتند هر چه ظالمتر باشیم بیشتر تنفر داریم و هر چه بیشتر تنفر داشته باشیم ظالمتر می‌شویم، بدین طور پیوسته در دایره شرارت دور می‌زنیم.

خوبی و بدی هر دو به نرخ ربح مرکب افزایش می‌یابد. از این رو تصمیمات کوچکی که من وشما هر روز می‌گیریم اهمیت بی‌پایانی دارد. کوچکترین کار نیك امروز ما مثل تصرف يك نقطه سوق‌الجیشی است که از آن‌جا چند ماه بعد می‌توانیم به پیروزی‌هایی که هرگز خواب آن را هم نمی‌دیدیم نایل شویم. يك افراط ظاهرا مختصر امروز شما در شهوت یا غضب، ممکن است در عالم معنوی سبب از دست دادن يك سنگر اخلاقی یا يك بلندی، یا يك خط آهن و یا يك پل اخلاقی شود که دشمن از آن‌جا حمله‌ای که در غیر آن صورت امکان نداشت به‌نماید. بعضی از نویسندگان کلمه سخاوت را نه تنها برای تعریف محبت مسیحی در میان افراد بشر، بلکه برای محبت خدا برای بشر و محبت بشر برای خدا به کار می‌برند. مردم در باره قسمت دوم غالبا پریشان‌اند، یعنی به آنها گفته می‌شود که باید خدا را دوست بدارند. آنها چنین حسی نمی‌توانند در خودشان پیدا کنند. پس چه باید بکنند؟ جواب همان جواب قبل است. آن طور کنید که خودتاه هم می‌کردید. ننشینید و از خودتان احساسات اختراع نکنید از خود بپرسید:

«اگر من اطمینان داشتم که خدا را دوست دارم چه می‌کردم؟» وقتی جواب را پیدا کردید، مطابق آن عمل کنید.

روی هم رفته بحث در اطراف محبت خدا نسبت به انسان خیلی خطرش کمتر از بحث در اطراف محبت بشر نسبت به خدا است. هیچ کس نمی‌تواند همیشه نسبت به خدا احساسات پاك داشته باشد و اگر هم این کار امکان داشت، اساسا احساسات چیزی نیست که خدا بدان علاقه‌مند باشد. محبت مسیحی نسبت بخ خدا یا انسان، کار اراده شخص است. اگر ما سعی کنیم ارده خدا را انجام دهیم، فرمان او را اطاعت می‌کنیم که می‌فرماید: «خداوند خدای خود را دوست بدار» اگر خدا بخواهد، می‌تواند به ما احساسات محبت‌آمیز عطا کند. ما نمی‌توانیم این احساسات را برای خود بی‌آفرینیم و نباید حق داشتن این احساسات را برای خود قایل شویم، ولی چیز مهمی که باید به خاطر بسپاریم این است که گر چه احساسات ما پدیدار شده و از بین می‌رود، باز محبت خدا نسبت به بشر پایدار است. این محبت خدا در اثر گناهان و بی‌قیدی ما فرسوده نمی‌شود و بنابراین خدا در تصمیم خود ثابت است که ما باید از گناهان‌مان رهایی یابیم ولو این رهایی برای ما و خدا هم خیلی گران تمام شود.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

فصل دهم: **امید**

امید یکی از فضایل اخلاقی دینی است. معنی امید آن است که شخص پیوسته به حیات آینده نظر کند و این امید برخلاف نظریه بعضی مردم عصر حاضر يك نوع فرار از زحمات این جهان نیست و یا خیال خامی نمی‌باشد. بلکه یکی از چیزهایی است که يك نفر مسیحی باید انجام دهد. معنی امید این نیست که دنیای حاضر را به حال خود واگذاریم و ترك دنیا نماییم. اگر به تاریخ گذشته رجوع کنیم خواهیم دید مسیحیانی که بیشتر از همه برای این جهان زحمت کشیده‌اند بیشتر از همه در فکر جهان آینده بوده‌اند. خود رسولان که سبب تغییر امپراطوری روم شدند، مردمان بزرگی که بنیاد قرون وسطی را گذاردند مسیحیان انجیلی که برده فروشی را منسوخ ساختند و همه آنهایی که اثر اعمال خود را در روی زمین باقی گذاردند مختصرا علتش این بود که فکر آنها در آسمان کار می‌کرد. چون مسیحیان تا این اندازه از فکر جهان آینده منصرف شده‌اند این قدر وجودشان در این دنیا بی‌اثر مانده است. اگر هدف ما آسمان باشد زمین را در می‌یابیم، ولی اگر هدف ما زمین باشد به هیچ کدام نمی‌رسیم. البته این قانون به نظر عجیب می‌آید. ولی نظیر همین قانون هم در سایر امور جاری است. مثلا سلامتی و تندرستی برکتی بزرگ است. ولی دقیقه‌ای که کلیه حواس شما مصروف تندرستی شود، شروع می‌کند که فکرهای عجیب و غریبی نموده و خیال می‌کنید يك عیبی در وجود شما است. فقط وقتی می‌توانید تندرستی را به دست آورید که بیشتر چیزهای دیگری از قبیل: غذا، ورزش، کار، تفریح و هوای آزاد را بخواهید.

به همین طریق تا وقتی که تمدن هدف عده ما باشد، هرگز نمی‌توانیم تمدن را نجات دهیم. ما باید یاد بگیریم که چیز دیگری را بیشتر دوست بداریم. غالب ما خواستن «بهشت» را خیلی دشوار می بینیم مگر این که فکر کنیم بهشت محلی است که دوستان مرحوم خود را در آن جا ملاقات می‌کنیم. يك دلیل این اشکال آن است که تربیت ما ناقص است. یعنی سیستم آموزش و پرورش ما افکار ما را متوجه این جهان می سازد. دلیل دیگر این است که وقتی آرزوی بهشت در ما وجود دارد ما آن را نمی‌شناسیم. اغلب مردم اگر واقعا یاد گرفته باشند که به قلب خود رسیدگی کنند می‌فهمند که احتیاج شدید و مبرمی به چیزی دارند که در این دنیا نمی‌توان به دست آورد. انواع چیزها در این دنیا هست که خود را به شما نشان می‌دهد، ولی هرگز به وعده خود وفا نکرده و به ما نمی‌رسد. آرزوهایی که در موقع اولین گرفتاری ما به عشق و یا اولین فکر ما درباره کشور جدیدی و یا در موقع برخورد با موضوع مهیجی در ما برانگیخته می‌شود، از آرزوهایی است که با هیچ زناشویی، مسافرت، کسب علم و غیره واقعا برآورده نمی‌شود. این جا به ازدواج های غیر صحیح یا تعطیلات بدون کمیابی و یا تحصیل بدون موفقیت اشاره نمی‌کنیم.

بلکه فقط بهترین موارد زناشویی و مسافرت و کسب علم را مثال قرار می‌دهیم. در هر يك از این امور ما ابتدای امر به يك اشتیاقی می‌چسبیم. که وقتی آن امور به وقوع می پیوندد، از بین می رود. البته همه منظور را می فهمیم. مثلا زنی که می گیریم ممکن است زن خوبی

باشد، و یا اگر به مسافرت می رویم مهمان خانه و مناظر دیدنی بسیار عالی است و یا اگر به کسب علم می‌پردازیم ممکن است علم شیمی خیلی جلب توجه ما را بنماید. ولی در تمام این موارد یك چیزی از ما فرار می کند. در تعقیب این امر دو راه غلط و یك راه صحیح وجود دارد.

۱- راه اول، راه نادانان است: یعنی وقتی کسی به مراد خود رسید و باز آن چیز منظور را به دست نیاورد، شروع به عیب جویی از چیزی که بدان رسیده می‌نماید. مثلا در تمام زندگی خود غرولند می کند که اگر زن دیگری گرفته بود و یا سفر پرخرج تری می کرد و غیره. کار درست بود و یقینا به آن مراد مرموزی که همه دنبالش می‌گردیم می‌رسید. بیشتر متمولین رنجیده خاطر و ناراضی از این طبقه هستند. زیرا تمام زندگیشان را صرف خوشگذرانی کرده از یك زنی به زن دیگری می پردازند و پیوسته به دفتر طلاق مراجعه می کنند و یا از قاره‌ای به قاره دیگر و از یك کاری به کار دیگری می‌پردازند و همیشه انتظار دارند که بالاخره این یکی دیگر آنها را به مراد می‌رساند و این همان هدف واقعی است، ولی باز هم همیشه نومید می‌شوند.

۲- راه دوم مخصوص آدم فهمیده ولی مشتبه است: این آدم زود تصمیم می گیرد که همه چیز فانی است و می‌گوید: «البته شخص در جوانی چنین است. ولی وقتی به سن من برسید دیگر دنبال گرفتن دنباله آرزوهای موهوم نمی‌دوید» پس این آدم به کنجی نشسته و زیاد انتظاری ندارد و به آن قسمت از شخصیت خود که به قول خودش «برای بدست آوردن چیزهای غیر ممکن زاری می کرد» ملامت می‌نماید. البته این راه خیلی از اولی بهتر است و شخص را خیلی خوشحال‌تر می کند و کمتر مزاحم جامعه می‌شود. کم کم این شخص آدمی مبادی آداب شده و تا حدی هم به اصطلاح خود نسبت به «جوانان» احساس برتری می‌نماید ولی روی هم رفته نسبتا با آسایش به سر می‌برد. اگر انسان موجودی جاودانی نبود این بهترین خط مشی زندگی بود. ولی فرض کنید شادی بی پایانی واقعا در این زندگی وجود دارد و فرض کنید آدم واقعا بتواند دستش را به هلال قوس قزح برساند، در این صورت خیلی مایه تاثر است، در آخرین لحظه (یعنی در دم مرگ) که ما حس استفاده از آن را با «عقل سلیم» فرضی خود خفه کرده باشیم.

۳- راه سوم راه مسیحیت است: شخص مسیحی می گوید: «تمایلات در مخلوقات آفریده نشده جز این که این تمایلات راه فرونشاندنی داشته باشد. مثلا بچه گرسنه می‌شود بسیار خوب، غذا هست. یا جوجه اردکی می‌خواهد شنا کند، بسیار خوب آب هست. یا انسان تمایل جنسی دارد خیلی خوب جنس مقابل او هست. اگر من در خودم یك میلی پیدا کنم که هیچ چیزی در دنیا نتواند آن را قانع سازد، معقول‌ترین توضیح راجع به این میل آن است که این میل من برای جهانی دیگر ساخته شده. اگر هیچ یك از لذت‌های زمینی آن را قانع نمی‌سازد. این امر ثابت نمی‌کند که جهان سربه سر گول و فریب است. شاید هیچ گاه منظور این نبوده که لذات خالی این حس را قانع سازد، بلکه باید بیشتر هم آن را تحریك نماید، تا معلوم گردد که واقعا آن چیز وجود دارد. اگر چنین باشد باید مواظب بود که از یك طرف هیچ گاه این برکات زمینی را دشمن نداشته و نسبت به آنها قدرناشناس نباشیم و از طرف دیگر هیچ گاه آن را با آن چیز دیگری که اینها فقط گرده و یا انعکاسی و یا سرابی از آن است مشتبه نسازیم. من باید در خودم حس اشتیاق را برای میهن واقعی خود زنده نگاه دارم و این میهن تا بعد از مرگ مکشوف نخواهد شد. هیچ گاه نباید بگذارم این سرزمین مقصود در زیر

برف پنهان شود و یا از آن منحرف شوم، بلکه باید اصل عمده منظور من در زندگی این باشد که خودم به سوی آن میهن بشتابم و دیگران را نیز به همین کار کمك کنم.

یادداشت: احتیاجی نیست که از مردم بذله گو که می‌خواهند امید مسیحیان را به حیات ابدی مورد تمسخر قرار دهند اندیشناك باشیم. این اشخاص می‌گویند: «حاضر نیستیم تا ابد در بهشت به بربط زدن بپردازیم». پاسخ این قبیل مردم آن است که اگر نمی‌توانند کتاب‌های مخصوص مردم بالغ را درك کنند، نباید در اطراف آن اظهار عقیده کنند. کلیه اصطلاحات جسمانی که در کتاب مقدس به کار رفته از قبیل بربط و تاج و طلا و غیره، فقط اشاراتی است برای بیان مطالبی که توضیح آن امکان ندارد. آن جهت نامی از آلات موسیقی برده شده که بسیاری از مردم (ولی نه همه) موسیقی را در این زندگی قوی‌ترین محرك شادی حقیقی و ابدیت می‌دانند. تاج از آن جهت ذکر شده که برساند آنهایی که در ابدیت با خدا متحد شوند شریك جلال و قدرت و شادی او خواهد بود. طلا بدان سبب ذکر شده که بهشت را از قید زمان رهایی بخشد (زیرا طلا فاسد نمی شود) و نیز ارزش ابدی آن را نشان دهد. مردمی که این کنایات را تحت اللفظی تلقی کنند ممکن است فکر کنند که وقتی مسیح هم می‌گفت: «مانند کبوتران باشیم آیا مقصودش این بوده که ما هم تخم بگذاریم».

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

## فصل یازدهم: **ایمان**

گفتار امروز ما راجع به موضوعی است که مسیحیان آن را ایمان می‌گویند. به طور کلی کلمه ایمان به دو معنی یا دو مرحله به وسیله مسیحیان استعمال می‌شود، که به نوبت هر دو را مطرح می‌کنیم. به معنی اول فقط منظور عقیده داشتن است، ولی چیزی که مردم را متحیر می‌سازد و اقلا مرا هم متحیر نموده این است که مسیحیان این نوع را جزو فضائل اخلاقی می‌دانند و آیا عقیده داشتن و یا عقیده نداشتن به یك سلسله بیانات، چطور جنبه اخلاق یا غیر اخلاقی دارد؟ و می‌گفتم آدم عاقل فقط به دلیل این که میل دارد یا میل ندارد، یك سلسله عقاید را رد یا قبول نمی‌کند، بلکه از این رو که دلایل به نظرش خوب یا بد می‌آید آن را قبول یا رد می‌نماید. اگر شخص راجع به خوبی و بدی دلایل ، متشبه باشد، دلیل آن نیست که آدم بدی است، بلکه می‌رساند که خیلی باهوش نیست و اگر دلایل به نظرش بد می‌رسید، ولی سعی می‌کرد با وجود بدی دلایل آن را قبول کند، چنین شخص فقط آدم احمقی می‌بود. تصور می‌رود هنوز هم این عقیده را داشته باشم ولی یك نکته را درست ندیدم و بسیاری مردم هم هنوز متوجه آن نیستند. آن نکته این است که من فرض می‌کردم که اگر فکر بشری یك مرتبه چیزی را صحیح بداند، بعدا هم خود به خود آن را صحیح خواهد دانست تا این که یك دلیل واقعی برای تجدید نظر در این امر پیش آید. من فرض می‌کردم که فکر بشر کاملا به وسیله عقل سلیم اداره می‌شود، ولی چنین نیست.

مثلا عقل من به دلیل صحیح کاملا قانع می‌شود که داروهای بیهوشی مرا خفه نمی‌کند و جراحان مجرب، تا من بیهوش نشدم، به عمل جراحی شروع نمی‌کنند، ولی این موضوع سبب نمی‌شود که وقتی مرا روی تختخواب خوابانده ماسك بیهوشی را بر چهره من می‌گذارند، یك وحشت و اضطراب بچگانه‌ای در درون من ظاهر می‌شود و من کم‌کم فکر می‌کنم که من به زودی خفه می‌شوم، و می‌ترسم قبل از این که درست بیهوش شوم شروع به بریدن قسمتهای بدنم بکنند. و به عبارت دیگر ایمان من نسبت به داروی بیهوشی از دست می‌رود... این عقل نیست که ایمان مرا از بین می‌برد، بر عکس ایمان من اساس عقل گذارده شده. پس این احساسات و قوه تصور من است که مرا به ترس می‌اندازد. در واقع مبارزه بین ایمان و عقل از یك طرف و احساسات و خیالات از طرف دیگر به وجود آمده است...وقتی فکر کنید، موارد بسیاری از این قبیل خواهید دید. شخص با دلیل کاملا صحیحی می‌داند که دختر زیبای آشنای او دروغگو است و سر نگه‌دار نیست و نمی‌توان بدو اطمینان کرد، ولی با این حال وقتی با او روبرو می‌شود، فکرش، ایمانش را نسبت به آن اطلاع کم از دست داده و به فکر افتاده می‌گوید «شاید این مرتبه طور دیگری باشد» و بار دیگر خود را گول می‌زند و یك سری را که نباید به او گفته باشد به او می‌گوید.

پس می‌بینیم که احساسات و عواطف او ایمان او را نسبت به چیزی که می‌داند واقعا صحیح است از بین می‌برد. یا فرض کنید پسری می‌خواهد شنا یاد بگیرد، عقل او کاملا می‌داند که بدن انسان اگر هم درست حفظ نشود، لازم نیست در آب غرق شود، زیرا بسیاری اشخاص را

دیده که روی آب خوابیده یا در حرکت هستند، ولی اصل موضوع این است که آیا او می‌تواند پیوسته در موقعی که مربی دستش را از او برداشته و او را بدون پشتبانی در آب رها می‌کند، به این موضوع عقیده داشته باشد. یا این که ناگهان دست از این عقیده کشیده و دچار ترس شده و در آب غرق می‌شود؟ حالا عین این موضوع در مورد مسیحیت صدق می‌کند، نگارنده از کسی توقع ندارد که اگر عقل او قضاوت می‌نماید که دلایل زیادی برای مخالفت مسیحیت وجود دارد آن را قبول کند. ایمان در چنین مرحله‌ای به وجود نمی‌آید، ولی فرض کنیم عقل شخص یك وقت تصمیم گرفت که به دلایل زیادی مسیحیت صحیح است. می‌توان به چنین شخص گفت که در چند هفته بعد چه تغیراتی در او روی می‌دهد. برای او لحظه‌ای می‌رسد که چندان پسندیده نیست، بدین معنی که یا در زحمت بوده و یا این که در میان بسیاری اشخاص دیگر که ایمان ندارند زندگی خواهد کرد و یا به طور ناگهان احساسات او به‌جوش آمده و در عقیده خود مبادرت به یك اقدام ناگهانی خواهد کرد و یا این که برای او لحظه‌ای پیش خواهد آمد که گرفتار عشق زنی می‌شود و یا می‌خواهد دروغی بگوید و یا از خودش خیلی خوشش می‌آید و یا فرصتی می‌بیند که به وسیله عملی نسبتا غیر صحیح می‌تواند کمی پول بدست آورد و در حقیقت به مرحله‌ای می‌رسد که اگر مسیحیت صحیح نبود برای او خیلی بهتر می‌شد و بار دیگر آرزوها و تمایلات او مبادرت به یك حمله ناگهانی می‌نماید.

در این جا راجع به آن لحظاتی که واقعا دلایل جدیدی بر علیه مسیحیت پیش می‌آید، گفتگو نمی‌کنیم. با چنین مراحلی باید مواجه شود و این موضوعی است که فعلا راجع به لحظاتی که فقط تمایل علیه آن پیدا می‌شود گفتگو می‌کنیم. اکنون ایمان به معنایی که در این جا به کار می‌رود عبارت از تمسك به چیزهایی است که عقل شما با وجود تغییر روحیه یکبار آن را قبول کرده است- زیرا عقل هر چه بگوید باز روحیه عوض می‌شود و این امر از تجربه ثابت شده است. اکنون که من مسیحی هستم، حالت فکری من طوری است که تمام این امر به نظرم غیر متحمل می‌آید. ولی وقتی بی‌دین بودم گاهی حالت فکری من طوری بود که مسیحیت در آن لحظات خیلی محتمل به نظر می‌آید. این طغیان و سرکشی نفس در هر صورت پیش آمدنی است. از این جهت است که ایمان فضیلتی بسیار ضروری است. اگر در جایی که حالت فکری شما منحرف می‌شود آنها را اداره نکنید، هرگز ممکن نیست که یا یك نفر مسیحی سالمی باشید و یا حتی یك بی‌دین سالمی، بلکه مخلوقی خواهید بود که پیوسته به این در و آن در می‌زدید و عقایدتان واقعا وابسته به هوا و وضع مزاجی است. در نتیجه لازم است عادت ایمان در شخص استوار گردد. اولین قدم برای این کار آن است که به فهمیم دارای حالات مختلفه فکری هستیم.

قدم بعدی آن است که مطمئن شویم اگر یك بار مسیحیت را پذیرفتیم، آن وقت بعضی از اصول عقاید عمده آن مدتها برای هر روز تعمدا جلو چشم نگاه داریم. از این سبب است که دعاهای روزانه و قرائت کتب مذهبی و رفتن به کلیسا قسمت لازم زندگانی مسیحی است. باید مرتبا به خاطر آورد که عقاید ما چیست. نه این عقیده ونه هیچ عقیده دیگری خودبه خود در فکر ما زنده و باقی نمی‌ماند. باید فکر را تغذیه نمود و در واقع اگر شما صد نفر را که ایمان به مسیح را از دست داده‌اند امتحان کنید، آیا می‌دانید چند نفر آنها در نتیجه استدلال صادقانه از آن کناره گرفته‌اند؟ آیا غالب مردم همین‌طور کم‌کم سرد نمی‌شوند و کنار نمی‌روند؟ اکنون به‌معنی دوم یا بهتر ایمان می‌پردازیم و این موضوع یکی از مشکل‌ترین مسائلی است که نگارنده تاکنون با آن سر و کار داشته. در این جا با مراجعه به موضوع فروتنی بدین موضوع نزدیك می‌شویم. گفتیم که قدم اول برای رسیدن به فروتنی این است که بفهمیم تکبر داریم. اکنون اضافه می‌کنیم که قدم بعدی این است که اقدام جدی بنماییم تا فضائل اخلاقی مسیحی را عمل کنیم.

يك‌هفته تمرين كافی نيست. غالبا در هفته اول به‌سرعت پيش می‌رود. شش هفته برای آزمايش انتخاب كنيد تا آن وقت تا جائی كه می‌توان ديد كاملا عقب افتاده ويا از نقطه‌ای كه شروع كرده نيز پايين‌تر رسيده حقايقی رانسبت به خود كشف می‌نمايد. تا كسی سعی نكند كه خوب باشد، نمی‌داند تا چه اندازه آدم بدی است. يك عقيده احمقانه رايج است كه اشخاص خوب معنی آزمايش را نمی‌دانند. اين دروغ بازاری است. فقط آنهايی كه سعی می‌كنند در برابر آزمايش‌ها مقاومت كنند می‌دانند چقدر مرحله آزمايش سخت است. بالاخره پس از جنگ كردن با ارتش آلمان، قدرت نظامی آن معلوم شد. واز راه رفتن در جهت مخالف باد، می‌توانيد شدت باد را حفظ كنيد، نه اين كه در زمين دراز بكشيد. شخصی كه در ظرف پنج دقيقه تسليم آزمايش شود، اصلا نمی‌تواند بفهمد كه حتی يك ساعت بعد ازآن آزمايش چه نيرويی داشته. ازاين جهت است كه از يك لحاظ مردم بدكار خيلی كم از بدی اطلاع دارند. علت اين است كه آنها در تمام عمر خود هميشه به وسيله تسليم شدن به بدی محفوظ مانده‌اند. ما هيچ گاه نمی‌توانيم به شدت نفس اماره خود پی‌ببريم مگر وقتی كه سعی كنيم با آن مبارزه كنيم. وعيسی چون تنها بشری است كه هرگز تسليم آزمايش نشده، ازاين رو تنها بشری است كه به‌طور كامل می‌داند معنی آزمايش چيست پس او تنها آدم كامل حقيقت بين است.

بسيار خوب، پس معلوم شد اولين چيزی كه در موقع كوشش جدی برای اجرای فضائل اخلاقی مسيحی می‌فهميم اين است كه شكست می‌خوريم. اگر اصلا فكر كنيم كه خدا برای ما يك نوع امتحانی ترتيب داده و در صورت گذشتن از اين امتحان نمره خوب می‌گيريم، اين عقيده را بايد از مغز خود بيرون كنيم. يا اگر فكر كنيم كه معامله با خدا هم يك دادوستد معمولی است وما بايد سهم خود رااز قرارداد انعقادی انجام دهيم، خدا را مديون خود ساخته وآن وقت اگر خدا صرفا از روی عدالت دلش خواست سهم خود را انجام دهد باز هم اين فكر را بايد از مغز خود بيرون كنيم. تصور می‌كنم هر كس كه يك عقيده مبهمی راجع به خدا دارد، تا وقتی كه مسيحی می‌شود، فكر می‌كند كه معامله با خدا هم مثل دادن امتحان يا معامله دنيوی است. اولين نتيجه مسيحيت واقعی اين است كه اين عقيده متلاشی می‌شود، بعضی اشخاص فكر می‌كنند كه مسيحيت مقرون به شكست است واز اين رو از ايمان خود منصرف می‌شوند. آنها فكر می‌كنند كه فكر خدا خيلی ساده است! البته در حقيقت خدا همه اينها را می‌داند. يكی از نخستين چيزهايی كه مسيحيت بايست انجام دهد اين بود كه اين عقيده را به هم بزند.

خدا منتظر لحظه‌ای است كه بفهميد در اين قسمت بدست آوردن نمره خوب و قابل قبولی و يا مديون ساختن خدا در مقابل خودمان موضوعی ندارد و به زودی موضوع ديگری كشف می‌شود. خدا به ما هر قدرتی كه واجد هستيم، يعنی قدرت تفكر، يا قدرت حركت اعضا را در هر لحظه به ما عطا فرموده است. اگر ما هر لحظه از تمام زندگانی خود را منحصرا صرف خدمت به خدا كنيم. باز هر چه داده‌ايم مال خود اواست. پس وقتی كه می‌گوييم يك شخص همه چيز خود را به خدا داده يا همه كار خود را برای خاطر خدا می‌كند، می‌دانيد مثل چيست؟ مثل اين است كه كودكی به نزد پدرش رفته بگويد: «پدر جان، ده ريال پول به من بده تا بريت هديه روز تولد بخرم» البته پدر اين ده ريال را می‌دهد و از هديه فرزندش خوشوقت می‌شود. اين‌كار خيلی خوب و عاقلانه است، ولی فقط آدم فهيمی ممكن است فكر كند كه پدر در اين معامله ده ريال فايده برده است. وقتی شخص اين دو موضوع را كشف كند، خدا واقعا می‌تواند بكار اصلاح او بپردازد. پس از اين مكاشفه است كه حيات واقعی آغاز می‌گردد. در اين صورت شخص از خواب غفلت بيدار شده است. اكنون به معنی دوم ايمان می‌پردازيم.

# کتاب: اخلاق مسیحی
# نوشته: چ. س. لوئیس
# ترجمه: ر. نامور

فصل دوازدهم: **ایمان**

در آغاز توجه دقیق خوانندگان جلب می‌شود. بدین معنی که اگر گفتار فعلی ما برای خواننده معنی ندارد و جوابی به پرسش‌هایی که هرگز فرصت سؤال آنها را نداشتید نمی‌دهد، فوری آن را دور بیندازید و اهمیت ندهید. بعضی مسایل در مسیحیت هست که قبل از مسیحی شدن از خارج هم می‌توان آنها را درك كرد. برعکس بسیاری مسایل دیگر هست که تا مسافتی در طریقت مسیحیت طی نکنید، نمی‌توانید درك کنید. این مسایل صرفا عملی است. گر چه به نظر چنین نمی‌آید. این مسایل عبارت از دستوراتی است که مخصوصا با دو راهی‌ها و موانع سفر روحانی سر و کار دارد و تا شخص به آن مراحل نرسد، هیچ معنی ندارد.هر موقع بیانی در کتب مسیحی پیدا کنید که از درك آن عاجز می‌مانید، اهمیت ندهید و آن را به حال خود بگذارید. يك روزی و شاید سالها بعد ناگهان متوجه می‌شوید که منظور چیست. و اگر کسی اکنون بتواند آنرا درك نماید فقط برایش زیان‌بخش است. البته تمام این چیزها بر علیه خود نگارنده است. موضوعی که اکنون توضیح می‌دهیم ممکن است از قدرت فکری خارج باشد، یعنی فکر کنم که دارای مزایایی که ذکر می‌شود هستم در صورتی که نیستم. پس فقط می‌توان از مسیحیان مجربی در این امر تقاضا کرد که با دقت زیاد در باره این اظهارات مراقبت فرمایند و اگر خطایی می‌شود اصلاح فرمایند و سایرین هم بیاناتم را مطالعه و اگر کمکی بود استفاده برند نه از این لحاظ که حق با نگارنده است.

اکنون به‌معنی دوم ایمان می‌پردازیم. گفتیم که ایمان بدین مفهوم بعد از آن پیش می‌آید که شخص به بهترین وجهی سعی کند فضایل اخلاقی مسیحیت را اجرا کند، ولی از عهده برنیامده و بفهمد که اگر خیلی کوشش می‌کرد فقط می‌توانست چیزی را که به‌خدا تعلق داشته برگرداند. به‌عبارت دیگر به ورشکستگی خود پی می‌برد. حالا باید بدانیم که خدا واقعا به عملیات ما چندان علاقه‌مند نیست. چیزی که خدا بدان علاقه‌مند است این است که ما مخلوقاتی باشیم با يك خاصیت و نوع مشخصی. یعنی همان نوع مخلوقاتی باشیم که به يك نوعی با او مربوط باشیم. نگفتم که «به يك طریقی با یکدیگر هم مربوط باشیم» زیرا این قسمت خود به خود شامل آن است. اگر نسبت به خدا صاف و درست باشیم، ناگزیر با همه همنوعان خود هم صاف و درست خواهیم بود، همان طوری که اگر همه میله‌های چرخ دوچرخه درست در توپی چرخ قرار داده شود، طبعا نسبتشان با یکدیگر درست خواهد بود و تا انسان خدا را مثل ممتحنی بداند که برای او يك نوع معامله‌ای مقرر داشته و تا در فکر ادعاهای میان خود و خداست، هنوز ارتباط صحیحی با خدا پیدا نکرده است. او راجع به کیفیت خدا و کیفیت انسان سؤتفاهم و تا حقیقت ورشکستگی بشر را کشف نکند، ارتباط صحیحی با خدا پیدا نمی‌کند.

در این‌جا کلمه «کشف» کردن بعضی اخص کشف کردن به‌کار برده شده و طوطی وار این کلمه به کار برده نشده، البته هر کودکی در کوچکی يك نوع تربیت دینی پیدا کند به زودی یاد

خواهد گرفت که بگوید که هر چه ما به خدا تقدیم کنیم مال خود اوست و ما قادر نیستیم حتی آن چه خدا به ما داده به او پس بدهیم و فقط مقداری از استعدادهای خدا داده را به کار می‌بریم، ولی مقصود این است که واقعا این موضوع را باید کشف نمود و به وسیله تجربه عملی به صحت آن پی برد. اکنون بدان معنی که گفته شد، کشف می‌کنیم که از مراعات قانون الهی عاجزیم. مگر این که خیلی خیلی جد و جهد کنیم (و باز هم موفق نمی‌شویم). اگر هم واقعا کوشش کنیم هر چه بگوییم، باز همیشه در عمق فکر ما این عقیده خواهد بود که اگر این دفعه بیشتر کوشش کنیم موفق خواهیم شد که کاملا خوب باشیم. پس به يك معنی راه بازگشت به خدا يك راه کوشش اخلاقی است که باید پیوسته بیشتر و سخت‌تر بکوشیم، ولی به يك معنی دیگر کوشیدن بالاخره ما را به سر منزل مقصود نمی‌رساند. کلیه این کوشش به يك لحظه حیاتی منتهی می‌شود که در آن لحظه به سوی خدا متوجه شده و بگوییم «خدایا این کار را دیگر تو باید بکنی، زیرا از من ساخته نیست». محض خاطر خدا هیچ‌وقت از خودتان نپرسید: «آیا من به این مرحله رسیده‌ام؟» و آن وقت ننشینید و مواظب فکر خود نباشید که آیا پیشرفت می‌کند یا نه. این قسمت کاملا شخص را در راه غلط می‌گذارد. وقتی مهم‌ترین اتفاق در زندگی ما رخ می‌دهد، غالب اوقات در آن لحظه نمی‌دانیم چه اتفاقی افتاده است.

شخص همیشه به خودش نمی‌گوید: «اوهوی، من در حال رشد هستم». غالبا مواقعی که شخص به گذشته برمی‌گردد، متوجه می‌شود که چه اتفاق افتاده و متوجه می‌شود که به اصطلاح «در حال رشد» است. در امور ساده‌تر هم همین موضوع مشهود است. شخص که شروع می‌کند با اشتیاق مراقبت نماید که آیا به خواب می‌رود یا نه، محتمل است که کاملا بیدار بماند. به همین طریق چیزی که در این جا در باره‌اش گفتگو می‌شود، ممکن است به طور ناگهانی برای هر کس روی ندهد، همان‌طور که در مورد پولس رسول یا «جان بنیان» ناگهانی روی داد، بلکه ممکن است به قدری تدریجی باشد که هیچ‌کس نتواند ساعت معین یا حتی سال مخصوصی را نشان بدهد و چیزی که مهم است تغییر ماهیت است نه این که در موقع وقوع این تغییر ما چه حالتی داریم، این تغییر عبارت از این است که از اطمینانی که به‌کوشش شخصی خود داریم مایوس شده و آن چه می‌توانیم، انجام دهیم و بقیه را به خدا محول کنیم. ممکن است جمله «به خدا محول کنیم» سؤتفاهم گردد، ولی فعلا اهمیتی ندارد. به آن معنی که يك نفر مسیحی کارها را به خدا محول می‌نماید، باید تمام اعتماد خود را بسیج بنماید و اطمینان داشته باشد که مسیح به يك طریقی شریك او در اطاعت کامل بشری است و از زمان تولد تا موقع مصلوب شدن اصل اطاعت از خدا را در نظر داشته است و بداند که مسیح او را به خود بیشتر شبیه خوامد نمود و به يك معنی نواقص او را تکمیل خواهد کرد.

شاید مناسب باشد که بگوییم مسیح در مقابل چیزی که می‌دهد هیچ چیزی نمی‌خواهد. علاوه بر این او حتی همه چیز خود را در مقابل هیچ، اجری داده است. به يك معنی کلیه زندگانی مسیحی، شامل قبول آن پیشنهاد خیلی جالب توجه است. اما اشکال در این است که ما به مرحله‌ای برسیم که بفهمیم آن‌چه انجام داده و می‌توانیم انجام دهیم هیچ است. چیزی که ما به انجامش بی‌میل نبودیم این است که خدا نکات خوب ما را به حساب آورده و نکات بد ما را نادیده بگیرد. باز هم به يك معنی ممکن است بگوییم که تاکنون بشر به هیچ آزمایش غلبه نیافته است، مگر این که از سعی در غلبه بر آزمایش دست بکشیم و به عبارت دیگر تسلیم شویم. ولی باز هم از سعی و کوشش در راه صحیح و برای دلیل صحیح نباید دست کشید، مگر این که بهترین مساعی خود را مبذول بداریم. و باز به يك معنی اگر کسی همه چیز خود را تسلیم مسیح نماید، البته معنی‌اش این نیست که دست از کوشش بکشد. اعتماد او معنی‌اش

این است که البته شخص سعی کند کلیه گفته‌های او را انجام دهد. معنی ندارد که بگوییم به یك شخص اطمینان داریم در صورتی که نصیحت او را نشنویم. پس اگر واقعا خود را تسلیم او می‌نمایید نتیجه‌اش این است که سعی می‌کنید از او اطاعت کنید. ولی این سعی و کوشش به‌طریق جدیدی است و کمتر اندیشه و اضطراب دارد.

این کارها را برای آن نکنید که نجات یابید، بلکه برای این که او قبلا شروع به نجات دادن شما نموده است و انتظار نداشته باشید که در مقابل اعمال خود بهشت را به شما اجر بدهد، بلکه ناچار بخواهیم به یك طریق معینی عمل کنید، زیرا نخستین اشعه ضعیفی از بهشت اکنون در درون شما جایگزین است. مسیحیان غالبا مباحثه می‌کنند که آیا راهنمای خانواده مسیحی اعمال نیك یا ایمان به مسیح است. این موضوع بسیار مشکلی است و مثل این است که بپرسیم کدام تیغه قیچی لازم‌تر است. یك کوشش اخلاقی تنها چیزی که شخص را به مرحله تسلیم می‌رساند. ایمان به مسیح تنها چیزی است که در آن مرحله شخصی را از نومیدی رهایی می‌بخشد و از ایمان به او اعمال نیك حتما پیدا می‌شود. دو تقلید از حقیقت است، فرقه‌های مختلف مسیحیت داشته و در گذشته مسیحیان دگر آنها را متهم به ایمان به این دو امر نموده‌اند، یك دسته متهم به این بودند که می‌گفتند «فقط اعمال نیك اهمیت دارد. سخاوت بهترین عمل نیك است. بهترین سخاوت از روی محبت دادن پول است و بهترین چیزی که باید پول در راهش خرج کرد کلیسا است. پس اگر مثلا دویست هزار ریال به ما بدهی تو را می‌آمرزیم» البته جواب این محملات آن است که اعمال نیکی که به این منظور بشود و بخواهد بهشت را با پول بخرند، عمل نیك نیست، بلکه یك قسم احتکار تجارتی است. دسته دیگر متهم بودند که می‌گفتند: «اصل موضوع ایمان است، پس اگر ایمان داشته باشی اعمالت اهمیتی ندارد. پس فرزند من مرتکب گناه بشود و مسیح طوری خواهد کرد که در آخر فرقی در وضعیت ننماید».

پاسخ به این دسته این است که اگر آن چیزی را که «ایمان» به مسیح می‌خوانیم شامل این است که اصلا توجهی به فرمایشاتش نکنیم، پس این اصلا ایمان و اطمینان به او نیست که ما داریم، بلکه فقط قبول یك فرضیه عقلانی است راجع به او. واقعا کتاب مقدس ظاهرا به موضوع توجه داشته که هر دو موضوع را در یك جمله عجیب آورده و نیمه اولش این است که می‌گوید: «نجات خود را با ترس و لرز بطلبید» مثل این که همه چیز بستگی به ما و اعمال نیك ما دارد، ولی در نیمه دوم می‌فرماید: «زیرا خدا در شما عمل می‌کند». مثل این که همه کارها با خداست و ما هیچ کاری نمی‌کنیم. متاسفانه در مسیحیت به یك چنین موضوعی می‌رسیم. این امر مایه حیرت است،ولی در عین حال تعجبی ندارد. به‌طوری که ملاحظه می‌شود ما اکنون سعی می‌کنیم بفهمیم که وقتی خدا و انسان با هم کار می‌کنند، خدا واقعا چه می‌کند و بشر واقعا چه می‌کند و اینها را کاملا از یکدیگر تفکیك کنیم به طوری که با هم مخلوط نشود و البته ابتدا این طور فکر می‌کنیم که این همکاری هم مثل همکاری دو نفر با یکدیگر است، پس می‌گوییم «او این کار را کرد و من هم آن قسمت دیگر را انجام دادم». ولی این طرز فکر خراب است، خدا این طور نیست. او در درون و بیرون شما است و حتی اگر هم بفهمیم که آن کار را کی کرده، باز هم تصور نمی‌رود زبان بشری قادر به بیان آن به طور صحیح می‌شد.

برای سعی در تشریح این موضوع هر کلیسایی یك نوع تعبیری دارد، ولی پی خواهید برد که آنهایی که بیشتر از همه به اهمیت اعمال نیك معتقدند به شما می‌گویند که ایمان لازم است و حتی آنهایی هم که خیلی اصرار در داشتن ایمان دارند به شما می‌گویند که اعمال نیك بکنید. «به هر صورت بیش از این پیش نمی‌رویم». یقین است همه مسیحیان با این عقیده موافقند که

گر چه ظاهرا ابتدا مسیحیت همه‌اش اخلاقی است و وظایف و قوانین و گناه و فضیلت است، باز بعد از همه اینها به یك چیزی ماورای اینها می‌رسد، یعنی شخص به نظرش کشوری می‌رسد که در آنجا این چیز مورد مذاکره نیست و اگر هم بشود برای تفریح و مزاح است. در آن‌جا همه مثل آینه‌ای که پر از فروغ است مملو از خوبی هستند. ولی اینها به خوبی خودشان لفظ خوبی را اطلاق نمی‌کنند و هیچ اسمی برایش قایل نیستند و اصلا متوجه آن هم نیستند. آن‌ها خیلی سرگرم سرچشمه‌ای هستند که این اعمال از آن ساری است، ولی این نزدیك مرحله‌ای است که جاده به لبه پرتگاه دنیا یعنی مرگ می‌رسد و چشم هیچ کس نمی‌تواند خیلی دورتر از این را ببیند، گر چه خیلی‌ها ممکن است بیشتر از نگارنده ببینند.